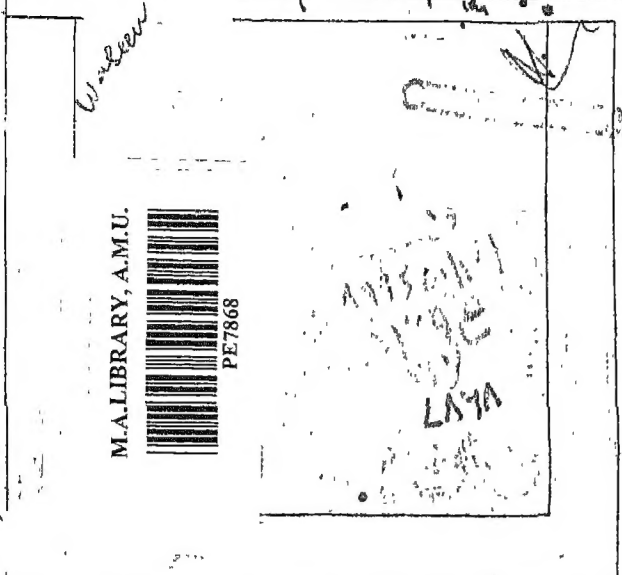


أَوْصِيَّكُمْ بِاللَّهِ أَنْ لَّا تَكُونُوا كَالْعِبَادِ



مُطْبَعُ مِصْرَ مَطْبَعُ كُتُبِ

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 انما هذا كتاب
 من كتب
 دار
 الفکر
 تهران
 شماره
 ۱۱۱۱
 تاریخ
 ۱۳۰۰



بسم الله الرحمن الرحيم

آنچه شوی برق تخیل ده ز باغم
 که ساز و شوق خوشه چون صبح
 در آن ساعت که شوق دیدار کف غم
 بگویش هر دم چون قق در آغوش تابانی

دیگر

محببت جاؤ و دار و نهان خلوت و لها
 تو چون ساقی شوی در دکان طریقی نهان
 بشمع روشنی این کلبه تار اتحاد دار
 توره از کثرت اسباب خود رنگ ساز
 چو تار سبزه گم کردید این زیرینر لها
 بقدر بجز باشد و سعت آغوش ساجد لها
 اگر دل در گداز آید توان حل مشکل لها
 اد افغان چو بوی گل رنگارنگ در محفل لها
 بیک پیانه رنگین کرد ده یک شمع محفل لها
 که در بر دیده بیدار نهان بود حال لها

این کتاب
 از
 کتابخانه
 دار
 الفکر
 تهران
 شماره
 ۱۱۱۱
 تاریخ
 ۱۳۰۰
 این کتاب
 از
 کتابخانه
 دار
 الفکر
 تهران
 شماره
 ۱۱۱۱
 تاریخ
 ۱۳۰۰
 این کتاب
 از
 کتابخانه
 دار
 الفکر
 تهران
 شماره
 ۱۱۱۱
 تاریخ
 ۱۳۰۰

این کتاب
 از
 کتابخانه
 دار
 الفکر
 تهران
 شماره
 ۱۱۱۱
 تاریخ
 ۱۳۰۰

السلامة والسلامة في راحة السواكن

علی در بحر حافظ دست و پای زمین نهاده
کجا بود آنند حال با سبکساران

نماختم به پیش از شوق کد این سخن خرم
تو آینه را زودادی خوشتر
نمیدانم سندی که است از این آفرینش
برید از دل جفایت نگهبانی ز بیم
ندارد حاجت کجایان حجت شوخندین
نمک در چو پای اب سیر زلفش
برنگی هر دوزن به پرواز زنی نیل
چو پای تنم خون شد سفید از آب قشیر
نمک است زخم سبک است ز خون پر

علی چون بنیاد شاعر علی عمار پیدا کرد
که گویند کشنده در شتهای بر نقش سطر یا

سندم میکشد این سنگی سپو و خمر با
 بیگ پیمان گشتم ضامن بود عالم
 بزرگ غمخوار جزبوی او در دل انگیز
 تخر و شرم بر پروازن نگ گرداد
 ننیدانم کجای ای سبزه گلشن تاز
 رسد تا بر سر کو تنو قاصد سیرگی د

ای پنهان در روزگار بران

تماشا دار مشرب بزرگ ریز ماه اختر با
 چوبی فدا بجم سید و اندر نشسته در سطر
 بود اینجا را از رنگی خود قفل بر در با
 چو گل کج ساله ره طلی میکنم از زین با
 چوبی گل هوایی شد شوق مغرور
 سفید از دوری این راه شد بالی کوثر

[illegible]

بشود که گروه او از غضنفر خان
بادشاهی را بمنزله شایسته ایوان
شرق مغرب بود در سایه احسان

[illegible]

[illegible]

اگر از این سخنان بهائی مشتاقان پیروی
برنگ لاله: احمد منش نبید را

علی هر طرح من در عالم امکان نیاید
نهال قدس دانه از من سبزه دلبر بخا

تا زدی تش در آب عکس آن آینه
بسکه از سرم تو گشتن گدازنگ بود
هر کجا تعمیر ویرانی کند بهما عشق
زنگ عشرت بر نیاید از زرد دام
طوطی از آب بلبل جلالت و پرورش
آب چون دروغ افتد ناله خیزد از حراج

دشمن خود را تمام شیخ و برهمن غسل
بکند از شوقش که ستمی و زور ندارد

شینه صافی بسکه و در خاک را آئینه
اینقدر غافل باش از تشنه و در آخر
از نگاهت سینه آئینه میگردد و نگار
حرمت و شندلان ز رشت و بان
روی خود هرگز نمین از خود زنی بچکا
بطبع خاموشان کند مشهور و اگر گفتگو

میشود تا آنکه در سینه ام آخر نفس
میشود با صفا از دهان خارج شود

نزد انچه نطقی ان سهرن فی قرا از انرا
خس این پیشه پهلوی می آید و شمس از انرا

فکر سبزه عالم تحقیقت را در این کتب است
که از قادیان و کاشانی از اوردند
آب از قادیان

مطالع بنیاد و دودلی او
نیز اندامه نواده علی محمد طریح که از نایبی ح

لاری غلام حسن صاحب
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

[illegible]

و لا یسیر فی ارضه

بچه پستی صفای این بار
صد سینه ای صفای سینه ای که این بار
کس را نشد اگر آب بود از این بچه که این بار
ای که بگوید این سوا صحت خود را صفای
بهر سوره ای که بود و می تواند بر آن و در آن
شماره ای که در آن است صفای
شماره ای که در آن است صفای

و اما در این کتاب که در این کتاب است

فقد حضره وروى عنه
في كتابه في فضائله

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در آن گلشن که باشد خلعت ای محراب
فلک ز ناله بیتا بیم برخیزد
سرخ تار و نایه چو دل ننگ میبازد
بزد و عقل نتوان شد حرف عشق و
ز راحت گاه آتش خرمشده جای
اگر حسن گناه عشق بازان پر و بگیرد
دل هر زده چنانچه غم زید تابان شد

عرق بر چهره یاناسو گردد و گلخانه از این
کند سنگ فلاخن گردد و باجم کوسار
قلعه سید تصور پیری معنی نگار
گلستان در قبضه دیابودشتی سوار
کند آئینه خاک تفتنه امیر قطره بار
غبار توبه بر خط می نماید کم غبار این
ز برق جلوه تا فرخست نبرم خاک را

زنگ باجهت کسودا رخت از رو
سکه غواضی دریای فکر کردم
در مقامیکه دلم جلوه گشونی او
روش مختلف کج نظر ان اصل د
شوق دل تاج قدر زخم نهادد

داده گلهای حرم غارت شوق بزم
سرمه آن شد چو گرد و صدق انو
میشود آینه ما در مک آیه ما
خود محیط اند اگر جمع شوند این جو
غمزه دامن بیهان بر زده از روی

...

۱۱ چه ای که در چهره لعل
 بسکه سنگین است اگر دلفت یوانها
 هر کجا آن مهر تابان شمع خجل شود
 خراشان چون نسیم صبح زین گلزار
 ره کردم عکس در افتادگان
 سر خاکی که آن شیرین لب بگذرد
 سیجابر در دین پیوسته
 چرخش از ناله عشاق بر میخورد

مانده چون شمیم بجایهتاب و درینا
حج میخندد زبال افشانی پر دامن
ریختن چوین گل سلسیت که در ساهنا
سجده سجده زنده زنده شمسنا
بغضه طوطی شود خرمن سجده اشنا
شیدوبی خواب تر بیمار از افسانها
زنگ میبازد چراغ از جوش این ابرینا

11-12

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

ای مینور میشود!!

۹
عراق انصاف آباد
دیگر خان چو بس در ارم الاجا
در دوا بی بس در اجا

و بسند و اگر گردید
نظر ابن کاتب ساری را که از خاندان
استاد است

اعلم ان ما نحن تالعه فاعلم انه اى من
نظم باشد يا شيراز فخره ظاهر شود چه در
سبب اندیشه ايند سخن قابل تحسین باشد

[illegible][illegible]

و نیز در مقامیکه آمده و در کتب معتبره

[illegible]

۱۳
 ز تشویش سیه بختان و حیرت عالم
 دل شوریده انعام از آن می دم
 شکست موسیائی سید پرور اعضا
 که از مسایگی این شهر دار و تنگ
 علی مشرب شوق شاه عادل قلم خود
 بقرمانش گردانده ام این و دنیا را
 کردیم رفو از پر خود چاک نفس را
 از آبدی مای ل فریاد پرستان
 این صاف دلان محرم سخن سیم اند
 صحت جگر در دین چاک بکنیم
 از شعله تندیش در پیمان سپید
 آمیزش غم بادل عشاق گران
 بایند بوس حاجت ریخته دارد
 در چشم حدوت آب آن یک دست
 در شهر قنایم نبودیم اقامت
 از بسکه علی تیر جهانیم فرس را
 از بی ضبط قنای دل کفر راه را
 صبح اقبال یما از استخوان طالع شود
 مدنی شد از زنده عتاب قاتلم
 در زستان جبهه درویشان شد افتاب
 اینقدر در خشم ای برق بیتا چرا
 در خلالت تا یافتام سعادته ام
 یک نفس غافل مشو از حید و دنیا غایت

این صفت دلان آه
 ای آنکه دل خوار ازنا
 سو اسیر پاک کرده اند
 و ما برینند که دین ابد
 اند چون این شهر
 صفت دلان آه
 ای آنکه دل خوار ازنا
 سو اسیر پاک کرده اند
 و ما برینند که دین ابد
 اند چون این شهر

در گره استیم جو افکار شعلای آه را
 نیست جز سختی قضیبی دم گاه
 مابروی تیغ می بینیم دم ماه را
 پوستین کم گیمور در دار و شاه
 در جهان بگنار از پستی نشان گاه
 رزه برسد اندک نگردد ماه را
 با باشد اینقدر در خشم
 اینقدر در خشم ای برق بیتا چرا
 در خلالت تا یافتام سعادته ام
 یک نفس غافل مشو از حید و دنیا غایت

در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نادر است و در این کتاب
 که در این روزگار بسیار نادر است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نادر است و در این کتاب
 که در این روزگار بسیار نادر است

پادشاه از عیار خودی بیخبر بنور
 بر آفت خاک از میان شعله ها

و کبر

میا پیکر خورشید خوش تنگها
 تا نفس قضیت سافر گشت
 در راهی که بر طاقس از درنگها
 تا چون گشت شود گریه کی استنگها
 کسی سودا نشد و زندان و زندان
 کعبه الم کرد اندان قوم در دستنگها

و کبر

لکجه حیرت در که اردنای مرا
 سختی دوران بفضیلت و بی شکم
 شیشه یارن لان احتیاج سنگ
 حاقبت از شوی چشمش لم اداره شده

و کبر

غمت آنجا که دارم شور و عدا
 در آن گلشن که در خوشنشان
 درین صحرایم زره بی شعله است

علی ز بسکه معنی آب شد از شرم بقدر

زبان گردیدیم خوشنشان گلشن لا زرا

نباشد دخال وضع که ممت فیما
 سفید برون بیاختن صبح بر خرم
 غم دنیا نگردد درین عشرت نصیب از
 که میان ز خالی نبض وین طبع از
 دل تنگی نیاز آورده این جان سیرا

این کتاب که در این روزگار
 بسیار نادر است و در این کتاب
 که در این روزگار بسیار نادر است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نادر است و در این کتاب
 که در این روزگار بسیار نادر است

در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نادر است و در این کتاب
 که در این روزگار بسیار نادر است

در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نادر است و در این کتاب
 که در این روزگار بسیار نادر است

۱۶
 با یکدیگر مانند مضطربان در اندک کوهستان
 با یکدیگر مانند مضطربان در اندک کوهستان
 با یکدیگر مانند مضطربان در اندک کوهستان
 با یکدیگر مانند مضطربان در اندک کوهستان

تا یکی رسوا کنی ناموس استغفار را	پاره کن چون موج از بیاضی ز نار را
عمر با یک شمع در محفل کفایت میکند	گر چنین میازد از جیرانیت رفتار را
رشته نعلبند میخواسی ز سنی پاک شود	ز دیوان با هم گردون ساز چوب را
ما بخود و اما نگذار دل طبع بدین	اضطراب بیل در سیر آورد دیوار را

دل کسب خود عارف غریب طبعش
 چنانچه دیوار که طاعتش
 چنانچه دیوار که طاعتش
 چنانچه دیوار که طاعتش

سخن هر خوشی بر نیکی در بائش را	که لب چون غنچه پنهانست از لکلی تبار
آبی عمر میخواسی که هم کرامت	که بر پیر بنیم شوخ ز حسن انش را
ز دستم شیشه دل زنت نشناخته	و لیکن ضامن ناخال گردیدن نش را
مقام شاه با عشق شناسم کجا باشد	ولی چون جو گل دیدم هر پیر و خائش را

چنانچه دیوار که طاعتش
 چنانچه دیوار که طاعتش
 چنانچه دیوار که طاعتش
 چنانچه دیوار که طاعتش

بچوم در راحت شد دل غم پرور مارا	شکست گنج یربال میدارد مارا
صفا چون گل خنده را ز دل پنهان	خط زریگین گرداند صقیل جوهر مارا
چه داند شیشه خالی خودی کلاست	ملاط گرنی پرسد چرا میاگر مارا
ز رنگینی سخن معشوقان عالم	بغل امیکنند از هر ورق گل فقر مارا

چنانچه دیوار که طاعتش
 چنانچه دیوار که طاعتش
 چنانچه دیوار که طاعتش
 چنانچه دیوار که طاعتش

مور اندامم چو دشمن بنیرند شمشیر ما	خورده ام چون ماهی ز بال و پر تیر ما
ز اختلاف این آن شسته را لکم گردام	شده پریشان خواب بر کنش تعبیر ما
بچه آن عکسی که از آینه میرن میرود	وامه راه ماسک و حان نشد بخیر ما
این شکار انگیند از نعم بقصدین	اگر ده از شوخی نیست از نفس بشیر ما

چنانچه دیوار که طاعتش
 چنانچه دیوار که طاعتش
 چنانچه دیوار که طاعتش
 چنانچه دیوار که طاعتش

--	--

چنانچه دیوار که طاعتش
 چنانچه دیوار که طاعتش
 چنانچه دیوار که طاعتش
 چنانچه دیوار که طاعتش

صفای دل حاصل شد
 صفای دل حاصل شد
 صفای دل حاصل شد
 صفای دل حاصل شد

پیدا کردیم و در آنجا

[illegible]

115251

جور و احسانت یکس	ولم تشنه لب شناسد آفتاب سیلاب
نیست غم ابر سحر باران	بشکفته گرساغ کون بر برید آب
همچو سیلابی که	اسیمن پنهان غبار کلبه اعم هتتاب

میشود ناسوز	رشته در سینه ز چون شمع خار یا
گریه اد کلغت دل سبله پنهان	توشه ابرست گم در دهن صحر
بسکه برهوشه آسجیات تیغ	جمع شده چون شمع در گلی رکتها

بغیرت کتابی بخت طفلان	خراب ساخته دیوانه تو بکته
ز سر و دهری امل نامه زرد بکست	که برگ رزیکند یا سمن کو کبها

ای عینک فروغ جمالت جابها	آینه دار پر تو حسنت نقابها
باید تو چون کنم که گنجد شکوه	در درد مایه بیدنگ جابها
دارم درون سینه دلی از مهر تو	چون نقش مایه تشنه لبان

مطرب کنیم گر چشم کباب را	ساتی بیایه بشیشه ویم آفتاب را
مادار شیم هر دو جهان خراب را	دنیا و دین بیدیه ما بید خواب را
دل نیست صفی که بجز نام او تو	شستم بآب دیزه گریان

صد بار دل بزمینه براند	پیچیده در فلاح برق هست فلک
ایا بروی او	باشه بلال از شوق بال رنگ

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, is present throughout the page, particularly along the left and bottom margins.

در این میان کمال آشناسازم از آوده ا
 کی توان کن دین از رنگ محبت از دل م
 بود نمود از زبانم در کاشانه ام پیدا
 بر یک میان خوشی که در قالب نهان باشد
 ای سبعل از رشته خست نظار تا
 از برق ناله ام جگر شکسته خاست
 خموشی فیض دیکه سید بود ما را
 بدل خنسی نهان از رخسار سیه ها
 بسکه جبریت میکند که دزدان نشا و ما
 دشمنی دادم محبت چون سپند بجزا
 تو چون لیسیر از چرخ را گنجه بلبل را
 اگر دامن میانی بهمت بچگ آید
 بسکه بدوش سوخت دل میسند آراها
 یارب آن خم خورده خوشی حیدر نهانی
 می نشیند در خاک چون نازش در آها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فدای سوزده ای کز برق جولا که ز دشمن بر چرخون ما
 خیلوه گاه غم دنیا بند بوسینه ما
 بسکه صفت ناتوانی زنده در دل
 ای اندام سرلی پروانه زهرت شوها
 جز زنی سنگ خنجر دل غم پیشه ما
 بر عشق مینزد دل جرأت پناه ما
 پیوست عاقبت بختی بیان ما
 تارفته ز صحبت حسرت کشیده ما
 عشت از درد تو باشد جان پاک ما
 بیاد آوردن بیاب گرمی سانش ما
 غمی نمائند ز ناله دل بسینه ما
 ز لب تشنه بیدارم جان ما
 در پی اصلاح مردم عمر را ضایع کن
 ای طبیبان از گردن چشم تو دل بسینه ما
 انی دل از خیال تو پروانه داغها
 تابشی تازه میگردد درون بسینه ما
 صحبت سرسخت بر جایافت خرها
 ز دیوار دل خوش خاک هوس شیون ما
 بسکه از شو قش طبعیم باقد چون کمان
 شجلی کجا معشوقست دلبا خراب اینجا
 زنگیهای دل پیدا نگردد سوز داغ ما

دانش تواند از دشمنی که در فن
 نیاید به چو نفس عکس در آینه ما
 می بر دیوان فروغ شمع اخلاص
 به چو برق دایره ذوق قدرت خوشها
 کز دیوانی شکند غنچه صفت شیشه ما
 بند قبای برق کشاید گیاه ما
 تار شکست چینی دل شد زبان ما
 چون خواب جسمت است سیاهی پرده
 شعله می بندد خار و ستخشا شاکر
 رنگ موی صینی بر میگردد فاش
 شکستها بصدافت زانگیه ما
 گل زخم رنگ آفت در درون خنجر
 میشود بیکار تر سومان ازین نگار
 بنفش بهار از نگار است جبهه آینه ما
 چون برق نیم بسمل نازت چراغها
 با در گرم روشن میشود شمع چراغها
 بان خاستری مانم که میماند کلنرها
 برق آفت نفیس پاک کند خرس ما
 اسخون شد بنده علاج در اندام ما
 آتاکان پوشیده بایر کرد میزبان اینجا
 فروغ در چو انگر در گره اردو رخ ما

برق جولا که ز دشمن بر چرخون ما
 خیلوه گاه غم دنیا بند بوسینه ما
 بسکه صفت ناتوانی زنده در دل
 ای اندام سرلی پروانه زهرت شوها
 جز زنی سنگ خنجر دل غم پیشه ما
 بر عشق مینزد دل جرأت پناه ما
 پیوست عاقبت بختی بیان ما
 تارفته ز صحبت حسرت کشیده ما
 عشت از درد تو باشد جان پاک ما
 بیاد آوردن بیاب گرمی سانش ما
 غمی نمائند ز ناله دل بسینه ما
 ز لب تشنه بیدارم جان ما
 در پی اصلاح مردم عمر را ضایع کن
 ای طبیبان از گردن چشم تو دل بسینه ما
 انی دل از خیال تو پروانه داغها
 تابشی تازه میگردد درون بسینه ما
 صحبت سرسخت بر جایافت خرها
 ز دیوار دل خوش خاک هوس شیون ما
 بسکه از شو قش طبعیم باقد چون کمان
 شجلی کجا معشوقست دلبا خراب اینجا
 زنگیهای دل پیدا نگردد سوز داغ ما

فدای سوزده ای کز برق جولا که ز دشمن بر چرخون ما
 خیلوه گاه غم دنیا بند بوسینه ما
 بسکه صفت ناتوانی زنده در دل
 ای اندام سرلی پروانه زهرت شوها
 جز زنی سنگ خنجر دل غم پیشه ما
 بر عشق مینزد دل جرأت پناه ما
 پیوست عاقبت بختی بیان ما
 تارفته ز صحبت حسرت کشیده ما
 عشت از درد تو باشد جان پاک ما
 بیاد آوردن بیاب گرمی سانش ما
 غمی نمائند ز ناله دل بسینه ما
 ز لب تشنه بیدارم جان ما
 در پی اصلاح مردم عمر را ضایع کن
 ای طبیبان از گردن چشم تو دل بسینه ما
 انی دل از خیال تو پروانه داغها
 تابشی تازه میگردد درون بسینه ما
 صحبت سرسخت بر جایافت خرها
 ز دیوار دل خوش خاک هوس شیون ما
 بسکه از شو قش طبعیم باقد چون کمان
 شجلی کجا معشوقست دلبا خراب اینجا
 زنگیهای دل پیدا نگردد سوز داغ ما

ای سوزده ای کز برق جولا که ز دشمن بر چرخون ما
 خیلوه گاه غم دنیا بند بوسینه ما
 بسکه صفت ناتوانی زنده در دل
 ای اندام سرلی پروانه زهرت شوها
 جز زنی سنگ خنجر دل غم پیشه ما
 بر عشق مینزد دل جرأت پناه ما
 پیوست عاقبت بختی بیان ما
 تارفته ز صحبت حسرت کشیده ما
 عشت از درد تو باشد جان پاک ما
 بیاد آوردن بیاب گرمی سانش ما
 غمی نمائند ز ناله دل بسینه ما
 ز لب تشنه بیدارم جان ما
 در پی اصلاح مردم عمر را ضایع کن
 ای طبیبان از گردن چشم تو دل بسینه ما
 انی دل از خیال تو پروانه داغها
 تابشی تازه میگردد درون بسینه ما
 صحبت سرسخت بر جایافت خرها
 ز دیوار دل خوش خاک هوس شیون ما
 بسکه از شو قش طبعیم باقد چون کمان
 شجلی کجا معشوقست دلبا خراب اینجا
 زنگیهای دل پیدا نگردد سوز داغ ما

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

که خوردم چشم مرا که چو حجاب که شد تر شدم شکر در استینم آب نهال بر بندید تا اندریش سیراب که این شمع درین شمعین کیست از روی چاک گمان که دامن شب تاب	میوش عارض گلگون که خرقه بود دست چو که دایم استین بغیر دیده تر ناله اثر باشد در دل بی مبری بفرهنگ نیست ددانی خم دل حسنه سبک شمع
---	--

علی زد دولت بخت سیاه در پیر
 نیشود سر موی من آشتی خضاب

که بچند برگ گل آید صدای غنچه در نه در آغوش گل غایت جا غنچه اخضر ابل بود آواز پای غنچه	بسکه لبر نیست گلشن این بوی غنچه عاشقان خلوت مشوق از غنچه میشته آوان جبه از غنچه ابل غنچه
---	--

دیگر

پرد بای دیده بردار و حجاب غنچه لب از آتش گل شد کباب اشک چشم ساقیت اینجا شراب	که در بار کشتی از رخ نقاب عشق کامل از نواح دیگر است رنگ عشرت نیست در درون فلک
--	---

دیگر

مطلع دهرت ز دیوان که هست آفتاب روز شب خاک رت نیز با آفتاب تیرگی بر چهره آتش درون آفتاب به چو شمع صبح می میرد چراغ آفتاب روز خوشتر نمی میرد چراغ آفتاب ماسو غنیمت به چو نفس در میان آفتاب	ای لایت ادل معنی شربت آفتاب به چو ریگ شیشه ها ساقیت آفتاب دشت در بحر جود هم عصیان آفتاب غنچه خشت که بر سر چراغ آفتاب شمع که در شب جودت به باغ آفتاب بر گزشت زگریشی دل کباب
---	---

که این شمع درین شمعین کیست
 از روی چاک گمان که دامن شب تاب
 که بچند برگ گل آید صدای غنچه
 در نه در آغوش گل غایت جا غنچه
 اخضر ابل بود آواز پای غنچه
 که در بار کشتی از رخ نقاب
 عشق کامل از نواح دیگر است
 رنگ عشرت نیست در درون فلک
 مطلع دهرت ز دیوان که هست آفتاب
 روز شب خاک رت نیز با آفتاب
 تیرگی بر چهره آتش درون آفتاب
 به چو شمع صبح می میرد چراغ آفتاب
 روز خوشتر نمی میرد چراغ آفتاب
 ماسو غنیمت به چو نفس در میان آفتاب

که این شمع درین شمعین کیست
 از روی چاک گمان که دامن شب تاب
 که بچند برگ گل آید صدای غنچه
 در نه در آغوش گل غایت جا غنچه
 اخضر ابل بود آواز پای غنچه
 که در بار کشتی از رخ نقاب
 عشق کامل از نواح دیگر است
 رنگ عشرت نیست در درون فلک
 مطلع دهرت ز دیوان که هست آفتاب
 روز شب خاک رت نیز با آفتاب
 تیرگی بر چهره آتش درون آفتاب
 به چو شمع صبح می میرد چراغ آفتاب
 روز خوشتر نمی میرد چراغ آفتاب
 ماسو غنیمت به چو نفس در میان آفتاب

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "و اینست که..." and "و اینست که..."

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like "و اینست که..." and "و اینست که..."

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like "و اینست که..." and "و اینست که..."

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like "و اینست که..." and "و اینست که..."

دل چو از وحدت لبالب و بی نیاز	عکس کوسف هم درین آینه خیزگار نیست
حسن خیر که جان قی تجلی میزند	عشق در کار است اگر شغل نظر در کار است
برق هستی بسته دارد که چون روشن شود	جلوه کونی پیش یک تبسم و نیست
پیچودان جام دنیا سیر مینا نیکو	خیم شدن پیش این دم کم از زینار
ما و فاکیشان نگاه حیرت بخشیده ایم	ورنه از خانه ما تا حرم مبارک نیست
حسرت یک شعله گلزار دق و آینه خست	شمع را شغل در گرسن قنجر ویدار نیست
نیست گز با تکلف آشنایا بشوق	سبحه بگد ان ارشته در کار نیست
اضطراب نبض خارا که اسپید بر	سیند وزم منور آبی که فشر بار نیست
عشق میداند که حرم صیقل افان کجا	محرم رندان این میخانه شغفار نیست
میتواند است گردن گذشتن از جفا	بر سر این جلد شک افشاد و بیل کار نیست
طلعت با بدین ان غیسازی	شمع این شاه جز افتادن نیست

گفتگوی طوطی از آینه به خردی علی

اگر نماند سیفان مار انفس در نیست

دل غن گشته به بند بوی فتاد است	مرغ سبیل شده در قفسی افتاد است
دولت تیر بنا اهل صاحب که د	دغم این ق در آغوش خشی افتاد است
کو تهم که درین آه فغان بر دارم	بر دم از فافله با جرسی افتاد است
مرد دای با بچه ستان که درین فصل	مختبب برست خشی فتاد است
نتوان رفت ز خود تا که هستی از شکی	عقده در کار جا از نفسی افتاد است
ز خمداد در دم از ناخن خل بیجا است	کار با مردم نا فهم بسی افتاد است

نگه باشد شلخ شجر طوطی علی

چشم با بدید و رخا کسی فتاد است

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "و اینست که..." and "و اینست که..."

نقد ز لبت ما داغ جانمست
 چنان از دست ملکین شد خزان
 که امی سخت جان صید سلوک طالب
 پس از بیدار چشمست باشد که شکند
 شکر ما چو اختر نیست بشین از چین
 زناکت بزنی تا بد قبا تک پوشید
 صلاح سینه اش از لب لعل تو می آید
 نفس کاظم قنات ماگر دوجا
 دم گشته دار چنجرهای شکرست
 چو رنگ فتد باز آید بجان خون شهید
 نمی دزد دل نمازد ز تو خورشید تابان
 نمی پرسی حیار افتد از دید عین
 ولی ترسم که خالی از خاک دهم گشت

علی باغ ادب آخنین بدل نمیشد
ازین میگذارد باغبان دور از گلستان

مشک که از شوق خست و جان آ
 دل که چوین و شوخی نشسته بوز
 در عجز و جشیم کم ای خنجر بسین
 سپایان و خجالت گل بود از تو باغ
 در وادی که تیر و شمشیر جلوه مینمود
 رنگ شکسته آئینه صد خیال داشت
 چشم نهان بهر سر و چون داشت
 بازگو بهمت خود با کمال داشت
 هر زده رنگ بخت و در صفال داشت
 نور نبر از شع زبانه خزال داشت

آب گهر بموج صد غنیت آشنا
خاموشی که دشت علی از کمال دشت

شب که بی ویش گران چرخش جان صاحب
کاسه شیرین کو کپاسه سراسر آتش نیست
غریب نیاز از گداز سحر می در گردید ام
چشم پرستیدم تجلی فضا می سینه

نادلیل شوق بی پایان نشد باران

نقد ز لبت ماست ما داغ جانم
 عیان از دست ملکین کشد غمناک
 نفس در کام دل قنات ما که چو آ
 که امی سخت جان صید کسک طالم
 دم گشته دارم خنجرهای شکرگشت
 پس از بیدار چشمست باشد که کشد
 چو رنگ فتنه باز آید بجان خون شهید
 سرنگ ما چو اختر نیست بش از جبین
 بی در دل نماز پر تو خورشید تابان
 ننگ اکت بر بنی تابید بختک پوشید
 دلی ترسم که خالی از انگشت و نمکدست
 علاج سینه زان لب لعل تو می آید

علی باغ ادب آه چنین بلبل نمیشد
 ازین بوی گلزار باغبان و در آغوش

رنگ گشته آینه صد خیال داشت
 چشم نهان بهر سر موجی دل داشت
 بازگو بهمت خود پائمال داشت
 هر ذره رنگ بخت و سهال داشت
 نور بهر اشیع زبان خزال داشت

آب گهر موج صد نیست آشن
 خاموشی که داشت علی ز کمال داشت

همچو برق رام نورش در محفل داشت
 سیمان چرخ غیر از جبرتی حاصل داشت
 ورنه این یاغی از خشکی ساحل داشت
 خوشتر از ضبط لکه شمع حریف داشت
 فنض

تا دلیل شوق بی پایان نشد باران

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عشق عاشق منت حکایت کشید
 غبار خاطر عشاق در عاقل نیست
 به خلوتی که منم یاد دوست بی
 خراش سینه ببلبل نوک خاکرگد
 بنویز آلبه در پای شیشه خلوتی
 مصاحبت چه ضرورت است آشنای
 هنوز یادین محکمیت عربی است
 لب زلف آینه بیان به بند زلفی
 گهر جیب صفا که از شیشه لبی
 فدای کوری خفاش چشم بنیای
 کبری که بی خبر زخ افتاب نیم شب
 بر آرم درین خاک جسم خورده
 تمام رنگ و آن شیشه بویزه خلوتی
 طوق گوی فاخته خلقی بریده است
 بر زده خاک چشم بر بیت نشسته است
 هر صبح این نوحه زبانی بریده است
 هر خازنک طوطی آئینه دیده است
 آئینه خانه ماهی طوفان رسیده است
 طرب و جهان گرد و غنای د
 آسمانی که پراز کوه آتش شده است
 خنده لبک چین آه و بالای د
 این شب نارسیه چیده صحرای د
 بیشک که نظر کرده بنیای د
 آئینه نگ لباسی که بالای د
 شبی و جلوی مشوق محالست
 جای مانیت زمین مگر جای د

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	<p>ما علی جلوه بی اول و آخریم یکجان ام ویش وکی پیدانیت</p>	<p>نیل با از قطرهای آبروست ریشه ترکان چشم در گلوست بوسه شمشیر قاتل آرزوست چو خرماسه تو خاتم زیر پست</p>
<p>دل خرابی از هجوم آرزوست گر بیک گاهی صحن من تریست ز بهای لب فراهم کرده را چاک شد از غمزه پنهان</p>	<p>شیر گردانست این از طست ما خاف از ذکر تو بود و گفت گوا</p>	<p>که چاکها بدلم همچو غنچه پنهان است که از خشک گ جان غنچه عریان است دل خراب تو طومار صد سیاه است که چنین موج برابر دی آسمان است رواج تنگدلی بیشتر بندهان است که سحر شعله خاله برق لرزان است نیشتن چاک دلم در این گریبان است که همچو موج شورش من پنهان است چرخ خاند در ویش ماه تابان است همیشه بر سر کو تو عید تسهیلان است</p>
<p>همین یک گل خرمه ز نمایانیت کسبیک در دجداکی شمشیر پیدانیت ز شیر اینجه حشمت چو آری آسمانیت اگر حیات ابد یافت خضر صیت چو غنچه جمع مشو همچو گلستانیت که امشب ده عشق آه گرم کشید جنون کجاست که چنگال کشید در آب چشم خود افتاده ام کجا بر دنا چو شد که شاه بفرودخت شمع کافور شهید باز تر خون بها بخیزد باشد</p>	<p>لب خموش علی کار و ذوالفقار کند بمخمس پنج مگو گر چه ناسبلان است</p>	<p>چشم ستاره در شب تاریک روشن است بازار داغ دل ز سیه زری من است</p>

دوق ما زار دواغ دل من بسبب
استغفار و غفر

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

عاشق گم گشته مهر گزارد تاب وصل ایلم غمش بدینگونه نیندوی گوشتند	تا سحر شد شمع را از بزم فکر فحش مردم چشمه با ما را همچون پیرا سست
خنده خبر قضا صحرای عاشق گشت خاکسارنی پیشین دین هیچ شیدا گشت	عجزه اگر هر که گاه است از خندیدن است مشیت خاکی اگر چه دشمنان افکندن است

ما باین زبان معنی فهم دشمن نیستیم
 خارجی باشد علی هر کس که با دشمن است

یک شهر چشم خوش بکمان فرس گاه است برقی که بر تو شل خار آکند و دشمن	آنجا که سیر گرد کند جلوه گاه است در خلک خون طبعیده تنگ گاه است
پای که تشبیهی بصیرت شکسته ایم دو دویست هوز دل چراغان جلوه	امر فرد کین که طرف کلاه است پوشیده در سیاهی غم سپاه است

دل در بوسه پینای شد آب است دیوانه نرزدان نشود تنگ که آب است	پیرانه این شمع شب فرزند کباب است صد امین بر اند دلهامی خراب است
یک گشته چشم از دوجان سیر گرد مشتاق شکار دین غنیم که درین	در مجمع بحرین تنی طرف حباب است چون موج مرا نقش قدم بر آراب است

خاشی غنچه نفس از من است سرخ از دقت من عقده خاموشی شد	شکل بال کهن بر بر د از من است چه قدر برده که پوشیده در آ من است
آن شهیدم که نیاز زین بغافل خویش کعبه دیر گزیم نه سپید و گدشت	به طبعیدن خدنگ تو بخون باز من است چه قدر در لی ما خانه سر اند از من است
دشمنیه است که در شور من مشغولی است	انگرم که نفس بید بر د از من است

از صاحب تذکره عاشق
 غنچه نفس از من است
 سحر شد شمع را از بزم فکر فحش
 چشمه با ما را همچون پیرا سست
 عجزه اگر هر که گاه است از خندیدن است
 مشیت خاکی اگر چه دشمنان افکندن است
 عاشق گم گشته مهر گزارد تاب وصل
 ایلم غمش بدینگونه نیندوی گوشتند
 خنده خبر قضا صحرای عاشق گشت
 خاکسارنی پیشین دین هیچ شیدا گشت
 ما باین زبان معنی فهم دشمن نیستیم
 خارجی باشد علی هر کس که با دشمن است
 یک شهر چشم خوش بکمان فرس گاه است
 برقی که بر تو شل خار آکند و دشمن
 پای که تشبیهی بصیرت شکسته ایم
 دو دویست هوز دل چراغان جلوه
 آنجا که سیر گرد کند جلوه گاه است
 در خلک خون طبعیده تنگ گاه است
 امر فرد کین که طرف کلاه است
 پوشیده در سیاهی غم سپاه است
 دل در بوسه پینای شد آب است
 دیوانه نرزدان نشود تنگ که آب است
 پیرانه این شمع شب فرزند کباب است
 صد امین بر اند دلهامی خراب است
 در مجمع بحرین تنی طرف حباب است
 چون موج مرا نقش قدم بر آراب است
 خاشی غنچه نفس از من است
 سرخ از دقت من عقده خاموشی شد
 آن شهیدم که نیاز زین بغافل خویش
 کعبه دیر گزیم نه سپید و گدشت
 دشمنیه است که در شور من مشغولی است
 شکل بال کهن بر بر د از من است
 چه قدر برده که پوشیده در آ من است
 به طبعیدن خدنگ تو بخون باز من است
 چه قدر در لی ما خانه سر اند از من است
 انگرم که نفس بید بر د از من است

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

[illegible]

تقش پانسیست در آن که قدم از پیش پای	
سرازمستی باز شراب بیداریست	بزرگ آئینه چشم خواب بیداریست
غبار آئینه باشد نقش چین	مرا که خورد دل از آفتاب بیداریست
ز لب خواب عدم زنده رفته اند به	
جهان چو دیده نسبل سراب بیداریست	
گشتم آورده شوق و دل از یادم رفت	رفتم از خوش بخود آمدن یادم رفت
آتش بود چو پا قوت مرا در آن گشت	تا تو در جلوه شدی سوختن یادم رفت
شور عشقم خبر از جلوه مشوق نهاد	ره فریاد گرفتم چو از یادم رفت
دیگر	
شب که جز بزرگ خیالت دل کا شست	بال ای نمشودم که بری نامزد است
گر تمم که ده یزید پیچید که بود	دام چون کاغذ آتش ده نامزد است
صبح نورانی دل خلالت هستی چو	خلوت آئینه جز در نقش نامزد است
دیگر	
هر کجا حسن بجا بود گریست	چشم دل را عصمت بخت گریست
خط سبزی چنین عالم زده	یار این سایه که دام بخت گریست
کعبه دو در سنگ یک شتر اند	آخای احوال این بخت نظر گریست
دیگر	
دامن شست از نگاشت هم به هم	ناز آبدی صحرا چو مرغ مرده است
خال صحرا محبت خرد از شست نکرد	ورنه جز بشتی که یعنی بوی در پرده است
رنگ بوی زنگی آئینه شست بایست	

هوای ابریشم است دل فغان
چو برق می پریم شب که شهر پر خیزان
بآفتاب خورشید یک صحرای مقابل شد
بنور آینه مهر آتش آنگین است

علی بگاشن کشیر قدم حبیب است
که هم حقیقین آن محمد حبیب تر است

شعله گریه تیر تا در جان بالا گرفت
 یکدل با تیر بنی آید دست از سر کش
 بسکه از فیض تو اضع سر بلند یافتم
 می حسن نظر سوز تو خنجر نقاب هست
 خون شد دلم از حسرت یا قوت
 از طالع گریه بجای نرسید
 وای دل خوبان بهر آنکه
 تیتابی پرده اند در آنه شش
 یحالم بر تیره از بنم شاد است
 تمیز یای رنگ سخن جفا می ک
 شبیه خنجر خوریدگر تواند مشد
 سالی آنطرف از فم خلق نهاییست
 نفس در آینه آینه کند تا شیر
 ملی میدان قسمت زرق ابل جویها
 نش پیدا از خیم از فشرخ دوریت
 را شعله گلبرگ پینه زار منیت
 کاتب از خود
 را شمع که چشمی دخت بردل
 کلام جلوه که طاروس انتظار است
 کلام هم برق که چون ابرو خاکیست
 کلام جلوه که طاروس انتظار است

[Faint handwritten Persian text visible through the paper from the reverse side.]

[illegible]

این شعر در وصف عشق و محبت است
 و در بیان حال دل که در غایت
 محبت و عشق قرار دارد و در بیان
 حال دل که در غایت محبت و عشق
 قرار دارد و در بیان حال دل که
 در غایت محبت و عشق قرار دارد

گل سید رو قبا بچون دخواه است	گلشن خن طبعه شهید گاه است
چین چین قنقش گناه است	دیگر عتاب کرده بقیل که سبب است
از پرتی بک در قفس تنگی است	دل که نقش و جهان جبهه نیرنگ است
زنگها آینه چهره سبکی است	سنبل ابرو گل برق بیک شاخچانه
مشت خاک من بنور آینه گاه است	در خرو اسپد اماد هم نخر است
آسمان بهر زکواکب سبزه است	بر جبهی آید بسوزد دست سید ایم
جان باخته شمع تو پروانه یاقوت	ای پر ز لب لعل تو بیانه یاقوت
آب از گلبرگ ردد اند یاقوت	باله خور از سختی آیم سبزه و
گشته چون فانی و شمع استخوان است	بسکه میوز و چو شمع مغفان است
بسکه خور و منگ بیدار است	شد بنگ سبزه مغفان است
دست بهم سوزد برق خرم صبا است	دانه پاش شمع حیرت گیران است
جمع کردن آن اسباب جان است	بر سبزه رزق لباس عاریت طبع خیر
اگر دره عمر گدازان صبح بود است	آفتاب فنا جبهه بیاصل بود است
چون شمع که شستن مرغوش بود است	در سجده که عشق خمیدن است
باز چین ای برق هر خار یکدانه است	گردش شبک قند بر که بخواه است
طره مشکین او که سحرگاه است	گاه می آید خواب من تا شکرده ام
میرگر درین گوهر فتنه بیاصل است	بهر بردار فقری ز تو انکه شکل است
همچو بار سحر سبزه ای ز باغم دل است	میتوان نامش شنیدن از طبع شاد است
طناب خمیه این بر از رنگ در است	چو شمع سلسله اشک ز دل با
که گر شراب بخوردی قبح شکسته است	دل شکسته من بر جوش سبزه است
چاکه دار و دم سبزه قبا و اگر دنی است	اگر چه بود ای شمع تماشا کردنی است

این شعر در وصف عشق و محبت است
 و در بیان حال دل که در غایت
 محبت و عشق قرار دارد و در بیان
 حال دل که در غایت محبت و عشق
 قرار دارد و در بیان حال دل که
 در غایت محبت و عشق قرار دارد

این شعر در وصف عشق و محبت است
 و در بیان حال دل که در غایت
 محبت و عشق قرار دارد و در بیان
 حال دل که در غایت محبت و عشق
 قرار دارد و در بیان حال دل که
 در غایت محبت و عشق قرار دارد

درم بران خوب
 آن بود که دوست تو خود را در این کجایم
 ۱۲ ماز در این
 درم بران خوب
 آن بود که دوست تو خود را در این کجایم
 ۱۲ ماز در این

آن سی بی پرده می باشد تا شاکر است	آفتاب است در نیمه دیدن ما سیر
دله آتش قافله نفس سوخته است	مشعل بادیه گردان دل افروخته است
منج بسمل خورش بار لطر دوخته است	در برد بندگار می طلبی نق حلال
بر کج چون ق درین آه نفس سوخته است	مشعل دولت بیدار بر افروخته است
برق چاک جگر ارشته تن سوخته است	زخم تیابی دل ضعف بهی بر آرد
بهر این بل نفس خرسینه صد کج است	حشق را منبری غیر از دل غشاک
کاملان از سیه کاری در شمن کج است	سیرتواند که در مانع آواز کوه
دله گفتگوی حفته از خاموشی آواز است	غیر خاموشی طلبیم گنجهای اوست
تو ششها باز غیر از چنگل شهاب است	زاد راه اهل سبت سبت مراد است
از استخوان چربی تیرنی بویار کج است	در دل خیال آن شیر ناکج است
یک قطره آب تیر تو در سینه کج است	منج بلند داشت ز خمیازه کمان
اشک در چهره من آینه دیوار است	منج نمودی رحمت نظر من بیکار است
اگره بند قبا خنجر این گلزار است	از گلستان تو بر صبح صبا مغز دل
دله افتد سوخت ز ناکت که می تیاب	عرق آلوده به نرم آمد و می تیاب
شیشه از آتش می سوخت که در آب	انفعال گندار رنگ غیر و عجب است
دل که در شادان دست آموز کج است	سبا که باد میسون تر عنایت های سلطانه
خط عفو گنایان در سبیل صد دین است	زبان حشقی می فنی حدیث از تنید
خاک گشتیم و جهان رخ تو بر جانی دا	رفت صبح از خود مهر بر آبی خود است
یوسف است که در بره لیجای خود است	ندیم دل بد گابی که دل ز خود نبرد
خالی ز غباری که ندارد قسمی است	بی فائده چون بگل از زمین نفسی
ای غباری که در این کج است	دل طاهر قدس است بخود سفاوت

درم بران خوب
 آن بود که دوست تو خود را در این کجایم
 ۱۲ ماز در این
 درم بران خوب
 آن بود که دوست تو خود را در این کجایم
 ۱۲ ماز در این

درم بران خوب
 آن بود که دوست تو خود را در این کجایم
 ۱۲ ماز در این
 درم بران خوب
 آن بود که دوست تو خود را در این کجایم
 ۱۲ ماز در این

دلم ز شوخی آن حسن شکیست	وله	چو صبح شیشه ام از خنده شکیست
پرتو کمی از شمع خسار تو نادار داشت	وله	دیده آئینه شرکان از پر پروانه داشت
بچشم آینه اگر سستین خاست	وله	کدریته قره ام همچو شمع در تپاست

نقش سبب از حیرت خسار تو آید	وله	پشت دیوار ساحل ماند چون گریه موج
بسکه شد از پرتو برق خجالت		از کنار بحر برین بخت چون سیم موج
جلوه معشوق سازد آب آتش عنا		اضطراب بق در دره منتهای موج

یرای آئینه ز ریزه گاهی موج	وله	که بجز بار سیاه هم گزیده ماهی موج
بیا از قید دلان باش جمع کن دوا		در آب آئینه خوابیده است ماهی موج
دلم دیدم بدینا لاشک از رود		محیط قد کشد از بهر غدر خواهی موج

ز گریه و اسن ل بسته ام برین موج		نهاده ام گهر خویش در فلات موج
که ام شمع لب مرور در محیط قناد		که بوی شوخی میرسد ز شیون موج

ردیف های جمله

آفتاب آینه سیماد کنام همچو موج		پرتو خورشید شد شست غبارم همچو موج
همچنان عشق تو در پیری بزم افروختن		شدت دریا آتش بنی زارم همچو موج
من بنیخ در البعد تماشا کردم		مینماید حال من آئینه وارم همچو موج
استخوانم مشرق برق سحر گشت		آفتابی نیست در خاک زارم همچو موج

ردیف ال مهمل

اشک لبی تو بر مرم برین گشت		زنگی که ز در جانب لب گرد گشت
در دل طبعش نه خوش خیال تو ره نیا		آئینه شد چراغ که ویرانه تنگ بود

از آنکه در این شعر
دیده آئینه شرکان
از پر پروانه داشت
بچشم آینه اگر سستین
خاست
نقش سبب از حیرت
خسار تو آید
بسکه شد از پرتو برق
خجالت
جلوه معشوق سازد
آب آتش عنا
یرای آئینه ز ریزه
گاهی موج
بیا از قید دلان باش
جمع کن دوا
دلم دیدم بدینا
لاشک از رود
ز گریه و اسن ل
بسته ام برین موج
که ام شمع لب
مرور در محیط قناد
آفتاب آینه سیماد
کنام همچو موج
همچنان عشق تو در
پیری بزم افروختن
من بنیخ در البعد
تماشا کردم
استخوانم مشرق
برق سحر گشت
اشک لبی تو بر مرم
برین گشت
در دل طبعش نه
خوش خیال تو ره نیا

از دل باشد مانند
خام در بر عالم
دوستی حق بگوئی
میان دافتم
من که در
دختره
بسیار دافتم

[illegible]

ای شهاب خدایان که در این عالم
 کمال از دل بدو دل بست فایم
 ای شهاب خدایان که در این عالم
 کمال از دل بدو دل بست فایم

در دو گل گفتم و صحرای چین سخن از عرش بدین دن ندان میثاق آن ده گل مفت شهابت	خون آتش رگ خورش خاشاک این می صاف ز شیشه افلاک خوشه شد گریخ از جگر تاک
--	---

دیگر

شب که پنهان در غبار کفتم افلاک بود حیرت از کیفیت جانش چراغان منبود بیوفور کوکم در بای ظلمت میشود هر که بماند قوج آئینه دازر از شد چشمه دل نیست گردآورده موج دور	ماه در ویرانه من چشمه در خاک بود اشک جوشانم نرگان شنه در تاک بود شمع محنت خاندام در حبیب ناک بود شیشه مارا شهاب از جوهر ادراک بود آب این آینه چون هر ز صحت ناک بود
---	--

دیگر

خوشدلی برگز شهاب شیشه عالم بود عقل رشدم جایت از جوش شیشه یاد ایامی که نامم شتاب زنگی شد در دیار کائنات گریه میش از گوهر شد شب که از جوش خالیش دل گذر گشت گردوری لازم شیشه غفلت پیشه گشت سجده بی عشق دوستی بر سر خورده گشت	ساغری زیر فلک برونه خلقه عالم بود عالم دیوانگی دیدیم نامحرم منبود نیستی اینجا هست عمارتی کشم اهرم آنکه بی سرمایه تردیدیم غیر از جسم منبود بیخود دیبا یال می افشاند جامی منبود گریه بودی چشم شب امی من عالم منبود از اید یا کارا تو کم کرد و لیک آدم منبود
---	---

دیگر

تو چون جلوه ای منفر جان سپاس گد نگاه می العطش و خون آید آب میگد دلی در سینه دارم از کتان یک دنا گد	تخیل میکند برنی که آتش آب میگد اکتدی سیکشا ایدیده مهر خواب میگد که بر خورش نکات رسید مهتاب میگد
--	---

ای شهاب خدایان که در این عالم
 کمال از دل بدو دل بست فایم
 ای شهاب خدایان که در این عالم
 کمال از دل بدو دل بست فایم
 ای شهاب خدایان که در این عالم
 کمال از دل بدو دل بست فایم
 ای شهاب خدایان که در این عالم
 کمال از دل بدو دل بست فایم

ای آتش هم آب منبود

باز

ای شهاب خدایان که در این عالم
 کمال از دل بدو دل بست فایم
 ای شهاب خدایان که در این عالم
 کمال از دل بدو دل بست فایم

نیاز عالمی اقلبه چون میان رفتی	تهی از خوشتر کس که شد جو آبگرد
نمودار زو از سینه عاشق نمی آید	درین آئینه مثال ز حرارت آب گرد

صلی از شوی طرز سخن آرا محاد ارم	که تا برگوش حاسد میرسد سبب میگردد
---------------------------------	-----------------------------------

صفت خواب دیدم گمان محبت باز ما	آنقدر رم کرد این چو که چشت باز ما
رفت دل حاکمه آگاهی بخار نبرد	آسیا شد بال از بهر ابر و از ما
سخت بی جان از رخ منم	نغمه هادر بود از بی بطلی من ساز ما
خاک شد منور و یاد انا حق گشت	سودت این بر بنای بهمان آواز ما
طائر دله عشق از صفا میا	خون جان رنگ گل در چنگل شهاب ما
صدیق عشق دوئی از سینه میرد	یکجهت آئینه ام از کثرت پر از ما

ماندوق سیحان دیم فریاد ای	ورنه معنی در غبار سینه از پر و از ما
---------------------------	--------------------------------------

بسکه از شوق طبعید نهاده میباشند	تا بخاک قنادر شک از چشم سیم باشند
بهترین قوت کتب سار و آینه باده	آتش در سینه بود و از زهرش آید
کشتی امید از موج خطر و از مست بود	طالع گشته ام مجسمه ای که داب
تازه که دید این الفسره از زانغ	از موای شعله نخل سوم با سیر آید
عمر دارد دل نهفتم گریه شیب	خانه ام از خراب زویش این سیم باشند
ساعی بر تو اندازست سبانی نقاب	شمع را باید بریدن خشب جنت باشند
صحن مشرقم خواهد دید روی قناب	هر که زیر سایه لفت شمی خواب

اگر یثوقم بصحر امیکش در دیگر عید	بسکه نم در چشم فرو برم نظر سید باشند
----------------------------------	--------------------------------------

این شعر در کتب مختلف آمده است و در بعضی نسخها کلماتی تغییر یافته است. در این نسخه، کلماتی که در دستخطها و حواشی آمده است، به صورت زیر درج شده است:

در کتب مختلف:

- در کتب مختلف: "صفت خواب دیدم گمان محبت باز ما" به "صفت خواب دیدم گمان محبت باز ما" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "رفت دل حاکمه آگاهی بخار نبرد" به "رفت دل حاکمه آگاهی بخار نبرد" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "سخت بی جان از رخ منم" به "سخت بی جان از رخ منم" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "خاک شد منور و یاد انا حق گشت" به "خاک شد منور و یاد انا حق گشت" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "طائر دله عشق از صفا میا" به "طائر دله عشق از صفا میا" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "صدیق عشق دوئی از سینه میرد" به "صدیق عشق دوئی از سینه میرد" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "ماندوق سیحان دیم فریاد ای" به "ماندوق سیحان دیم فریاد ای" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "ورنه معنی در غبار سینه از پر و از ما" به "ورنه معنی در غبار سینه از پر و از ما" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "بسکه از شوق طبعید نهاده میباشند" به "بسکه از شوق طبعید نهاده میباشند" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "بهترین قوت کتب سار و آینه باده" به "بهترین قوت کتب سار و آینه باده" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "کشتی امید از موج خطر و از مست بود" به "کشتی امید از موج خطر و از مست بود" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "تازه که دید این الفسره از زانغ" به "تازه که دید این الفسره از زانغ" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "عمر دارد دل نهفتم گریه شیب" به "عمر دارد دل نهفتم گریه شیب" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "ساعی بر تو اندازست سبانی نقاب" به "ساعی بر تو اندازست سبانی نقاب" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "صحن مشرقم خواهد دید روی قناب" به "صحن مشرقم خواهد دید روی قناب" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "اگر یثوقم بصحر امیکش در دیگر عید" به "اگر یثوقم بصحر امیکش در دیگر عید" تغییر یافته است.
- در کتب مختلف: "بسکه نم در چشم فرو برم نظر سید باشند" به "بسکه نم در چشم فرو برم نظر سید باشند" تغییر یافته است.

حواذ ارمخيزو ز انجا نيس عايشين اليه دست لطيف كل شخص وديانكي اوز را خافم قراردا

بیتایم از ای محبوب من دل
دیارگاه و اردو تو آرد ای نیست
دل خود فروخته خاک سستریان کجاست
بیتردی بار ما را از دست
شود زلفت زلفت دارد و
یابان تا بسند زلفش شادین
کدام سر به بوی نقشان چون
کشت گل در دوزخ جزون
که یار او را

سببش دانی از غوغا دست و پا
سرمه و آلاچین سنگ طفلان
دافع در سر آرد و هر
۱۲

[illegible]

این که آلوده خاک است
 بر کوه ها و دریا
 که در این گریه
 ای با من شده
 که در این گریه
 ای با من شده

چون شرخ غم نهان تیغ قابل میشود
 هر کس را موج این سیلاب باطل میشود
 میگردیم از جای دوست لیکن بی
 اگر چنین خوش میاید رفیق جان
 گریه یا خاکساران اسکندر خاک آلوده است

دیگر

که ناله گریه کند فاش آتش سنگ اند
 که شیشه ها چو در انداختی بهم سنگ اند
 و گردید در حرم خانه در یک سنگ اند
 بتان ز برون لعل درون سنگ اند
 و گریه آینه آب این سنگ اند
 که چرخان همه بهر شکست بر سنگ اند
 که گرد آب نشیند آتش سنگ اند
 صفای چهره نمایان در نهان سنگ اند
 به کوی تو سخی کشان انگ اند
 ملائمت ز تنگ شمر گریختن است
 طاعت صورت ما بر تیان گشت آورد
 شکست لبان لیر حرم فعل دارند
 اثر پذیر شد و از دم این سخن یاب
 ز خای ای اثر نونهال شکوه کن
 نه مر نیست شرار محبت زندان
 فریب آینه رویان و زگار مخور

بشاه عادل باز صلی سلام رسد
 ز عشق تو گل و بلبل همیشه در جنگ اند

چشم نامیای تو آن صنم و میشود
 دل منیای درون شیشه گویا میشود
 میکند ایجا و جان هر که میجو شد دل
 نیست جادو سینه ها صاف نکند
 اوج غرورها بقران سرفراز
 مستی مانده دارد تماشا کرد نیست
 عشق از جلوه که ناز تو مایه شود
 جوهر آینه چون ترکان بهم در میشود
 غنچه با از طبعین عاقبت و اند
 طفل گری نادیده میگوید سیجا میشود
 اگر دواز آتش بهی سنگی که مینا میشود
 بر که خود را از خاک لک تر پامی شود
 آب اگر در جام مار نیز صبا میشود
 در نه شهبال خرد ز لب آهوش شود

این که آلوده خاک است
 بر کوه ها و دریا
 که در این گریه
 ای با من شده
 که در این گریه
 ای با من شده
 این که آلوده خاک است
 بر کوه ها و دریا
 که در این گریه
 ای با من شده
 که در این گریه
 ای با من شده

ای ستمگر در دنیا فلک با ناله گریه در دنیا

این که آلوده خاک است
 بر کوه ها و دریا
 که در این گریه
 ای با من شده
 که در این گریه
 ای با من شده

سخن فغان
از دلاوی از حرف بگری

شور درخت ز غم عشق جهان پدید آمد
 شیشه های دل را بسکه شکستند تبار
 می طپد چو بر آئینه چو طوطی ز قفس
 عشق را بسیت که از قالب خارج شد

<p>۲</p>	<p>حجالتی است که گفتگوئی آید بزرگ شعله جواله گردد و گرم حرارت دل مشتاق از آن بجا آید حجاب می کشند کاسه یسر دریا</p>	<p>نفس سبیه بن بی وضوئی آید سرم صحبت خرس فروئی آید ز رشته خط ساغر زنی آید طمع ز مردم با آبروئی آید</p>
----------	--	---

<p>آب ریاجون شود بسیار با هم دام بر غشی الان اضطراب رخ شود آب این گوهر اگر در نینب گیری کم شود</p>	<p>نما شود چون مقصد رسید به کاشش شود سفتی نازک شود افشردن از الفاظ</p>
--	--

دلی	دل بکافوش تو چون آفتیایم	برق سان بیای دل در کنارم
قطعی	قطعی ای غم از شوق شهرها	قاتل شمشیر بکف انتظارم
استخوان	استخوانم خاک شد ای لعل از کف	تیشه عشقش دل از سنگم

مرا ترک طلب مایه صاحب بشی	چو کجکل گدائی دانه گون تاج بشی
بیا ای آرزوی کامان فیه بیداد	که رگهار تن من خشک ترا خوار بشی

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳

نفس گرفتیم و در میان ملائکه کرم گردید	خمیر مایه شور قیامت کرم گردید
چو گل ز خنده و عشت حسین بپاییم بود	که پاره پاره بزخم کرم گردید
حرف نیک گنا هم آمل نیک گردید	چه شد که خانه نذر کرم گردید

نوها لان دباو هن صحرانند
 ازین زیاده ان جدا از قید یارینا شد
 عازان این کجولان زینش فک تنها
 تا تو رفتی از گستان و گل شد
 من کافشیدانند در یکید
 فیض ما از باب عالم را بر رسید

۵
 سینه ام از غرغره عکسار از اناج شد
 چون ز کبکی ساغر کف شکافته آ
 شیم بوقت بود و روانه دهنم
 عده قلم رسید اکنون گاهت اچ شد
 سینه ام از غرغره عکسار از اناج شد
 چون ز کبکی ساغر کف شکافته آ
 شیم بوقت بود و روانه دهنم
 عده قلم رسید اکنون گاهت اچ شد

شبهه چیم تر خالم تحلی طور ما دارد
بصفر خم بعد الی مبتدا ششم
از دهم رسیدن لغتی دارد و بنیدان

سرانگشت بگویند و بنیدل شود و از
دارد
که شهید دوستی در خود نهان نبوی
و اگر نه سایه این کجی را نگور ما دارد

<p>۹۰ بسیه نمی کشند آه چون بلند شود طلوع آفتاب در آن نصیب ناکس شد</p>	<p>۹۱ تیرج و تاب خود این ق در کشند سر چراغ با ما در حق بلند شود</p>
---	---

نفس گرفته و خجایان بدایتم کردند	خمیر بادیه شور قیامت کردند
یوکل ز خنده و عشت چنین نصیب بود	که پاره پاره بر زخم منم کردند
حرفی نماند همه اجل میگردد	چون شد که خانه نذر منم کردند
دیگر	
تا تو رفتی از گشتان بگل شدی	نونهالان دیو دهن صحرانشدند
مومن کافر نشدند یکدیگر	ازین زیادان جدا از یکدیگر نشدند
فنیض مال و باب عالم را برابر بید	عازقان این بگل زین کم نشدند
دیگر	
سینه از زخم عسکرا از ارج شد	زعفران ابرت گلش از کار ارج شد
چرخ ز گری ساغر بخت نهاده	کس بی آنگین نیگسار ارج شد
سیم گرفت بود دهر دانه در منم	برق گر زین دایم خود دبار ارج شد
عده قلم رسید کنون گاه بخت	بی تخلص گرش خیم سیاه بخت شد
سحر و جادو میان سدل و رانه ام	مور جمع او قلندر دستکاه بخت شد
یک از گنج زمین خاسته از انجا	ای خراسانی باد پایت پست بخت شد
دیگر	
شبه چین ظالم تحلی طور ما دارد	سر زشت گویوش و دبدل شور ما دارد
بصند خیم الی مبتلا گشت منم	که شهید دوستی در خود نهان ببلو ما دارد
رند تبار بدین الهی دارد بید	و گرنه سایه این کج هم انگور ما دارد
دیگر	
سینه می شکند آه چون بلند شود	زنج و تاب خود این ق در کشود
طلوع اختر و دل نصیب ناکش	سر خراغ با باد خس بلند شود

نقاش آتش حسن تار نه در آ
 که مهر آینه چو برش سپید شود
 در یک
 چشم آینه چون شنباب می آید
 رخص چشم تو ببطاقتی تمیز داند
 بگرد خط خیم آمد درین بهار بخش
 چشم نابینای من از چشم تو نشوید
 در دل و شصتیر آن رشتی ابراست
 چو قابل بود از تیرت بس با نیا
 از خودم گریه چشمم نظر بکارد
 هر که در دمهت والا بجائی میرسد
 عمر تا چون صبح در یکدم از آنجا بم
 سپر سپهرین تیغ شهادت دارد
 پر شد از بس لم ازین جفا کاس
 اشی رگ جان بهار نه بهیستی
 در یک
 کوه تا شمع جنون فرو ختم دیوانه شد
 محاسب آید ده مستان اف افاده اند
 از طراد تهاجی سد شعر از رونق طفت
 در یک
 شمع در فانون چون شمع در سنگ بود
 پخته گهای شمع در شیشه مانسنگ بود
 در یک
 شمع در فانون چون شمع در سنگ بود
 پخته گهای شمع در شیشه مانسنگ بود

بار دنیا بختی تا بزل ازادگان
 پریم بی بره کنیز و از طیرانم چون
 ملا تخم میشود دل چون صفای
 دلم در از روی لعل سیراق چون
 کوخیزد بنا بر بزم چاک گریانی چند
 چاکها در دل خون نشسته من پنهان
 ما و چون از بیل تنه شمشیر مجسم
 دوشش خلوت دل عالم منورم از نور
 گلگون بر دلم محرم این آه بود
 خورشید بختم دادند
 از داغ و بان افغان کردند
 گریه چشم چرخون فان فریادم کند
 آشیانم که ده چون من تبار کند
 نفس آفرشد و بر جی ببار آید
 لذت نشسته نایافت بجا بخشیدید

از زکات عکس آینه بازنگ بود
 چو ماهی از خا سینه خورشیدم باشد
 برین آینه داغ از گری و نفس باشد
 در وین سینه ام چون شیشه منور می باشد
 بر اسیران بکشایم در زندانی حسد
 دزد این غنچه در آغوش گلستانی
 چشم بد دور که جمعیم بریشالی چند
 مهر و دزد زبان من گوشتم دادند
 لشکرش بباد دی کرد که دوشم دادند
 در ظلمت شب آبخایم دادند
 بر عالم دیدار بر اتم دادند
 ششم گل زخمی چشم بریزم کند
 سخت بر جرم هست بر سرم کشند
 حضرت جدوه که دارد که عیار آخر
 صبر کردیم که بی باده حمار آخر شد

روایت را میسر

میتوان کردن از خوشن لاله را
 صلح کن با دشمن از کینه اش بشیر
 شیشه گردن نصیبی و تهاجی
 آفتاب آفتابیت کنان بخت

گردستی می نشاند گریه ای بر
 سنگ آتشکشی بیرون می ایستد
 میتوان خاک کرد چون گردان بر
 لقمه های حیرت نازد ابد و نان اگر

ناله ای از زکات عکس آینه بازنگ بود
 چو ماهی از خا سینه خورشیدم باشد
 برین آینه داغ از گری و نفس باشد
 در وین سینه ام چون شیشه منور می باشد
 بر اسیران بکشایم در زندانی حسد
 دزد این غنچه در آغوش گلستانی
 چشم بد دور که جمعیم بریشالی چند
 مهر و دزد زبان من گوشتم دادند
 لشکرش بباد دی کرد که دوشم دادند
 در ظلمت شب آبخایم دادند
 بر عالم دیدار بر اتم دادند
 ششم گل زخمی چشم بریزم کند
 سخت بر جرم هست بر سرم کشند
 حضرت جدوه که دارد که عیار آخر
 صبر کردیم که بی باده حمار آخر شد
 ناله ای از زکات عکس آینه بازنگ بود
 چو ماهی از خا سینه خورشیدم باشد
 برین آینه داغ از گری و نفس باشد
 در وین سینه ام چون شیشه منور می باشد
 بر اسیران بکشایم در زندانی حسد
 دزد این غنچه در آغوش گلستانی
 چشم بد دور که جمعیم بریشالی چند
 مهر و دزد زبان من گوشتم دادند
 لشکرش بباد دی کرد که دوشم دادند
 در ظلمت شب آبخایم دادند
 بر عالم دیدار بر اتم دادند
 ششم گل زخمی چشم بریزم کند
 سخت بر جرم هست بر سرم کشند
 حضرت جدوه که دارد که عیار آخر
 صبر کردیم که بی باده حمار آخر شد

ناله ای از زکات عکس آینه بازنگ بود
 چو ماهی از خا سینه خورشیدم باشد
 برین آینه داغ از گری و نفس باشد
 در وین سینه ام چون شیشه منور می باشد
 بر اسیران بکشایم در زندانی حسد
 دزد این غنچه در آغوش گلستانی
 چشم بد دور که جمعیم بریشالی چند
 مهر و دزد زبان من گوشتم دادند
 لشکرش بباد دی کرد که دوشم دادند
 در ظلمت شب آبخایم دادند
 بر عالم دیدار بر اتم دادند
 ششم گل زخمی چشم بریزم کند
 سخت بر جرم هست بر سرم کشند
 حضرت جدوه که دارد که عیار آخر
 صبر کردیم که بی باده حمار آخر شد

شوخ بوش صبار از طبعیدن خون
شسته شد دل فتن از دستم نیدانم چه
نیست رنگ جگر مرغان این چشم
یاده پیاپی ز لاله زار جام من است
از تمام ادب و ایمان قیامت شد تمام
میت یون کینانی ز قضا و قدر
نقش صنی خاند بود از کسب و است
زادان چندین گل از حسن بخت
چاکر من چشم بر پای من رود
دو لخت باد و قمار ملک جم پابند
در سفر هر چه چون گیت ان عمر گذر
عمو باشد تا چه شد از مویم و افتاد
سرمه پابند و تارکی بخت خودم
زفت گرد سایه افروزش جهان بلیاب

دوام از در غبار سپید تا مویم
نرم بریزست از فریاد مضمونم
می او و خون گل ازیش ز مویم
کو چکر درین رنگست انگور من
سینفشان چشم قائل سر به مویم
بال چون دانه ام باز بست مجرم
در پی آرایش ز مویم مضمونم
جلوه در صد پرده دار چون مجرم
بر مویم رسوای عالم گشت و مضمونم
سیل خالی میرود از خانه مور من
از وصال کعبه چون سنگ ان مویم
میخندد در پرده دلش ز مویم
روشن ازین چشم افان است مویم
خاک بر سینفشان شام و مویم
آسی شام تاریکین صبح بزم نشو

صبر بستی با فدا جو شد دل لالان
پیرین پیرین چشم در اندام من
طرز ز قدا قدش نذر تاشا کرد و فیت
شوخ از گردن چشم پایش دیده

شمع آگشت بر تو سیکند طوفان
شوق بسیار در مویم بولع یان
سیکند آنکس که آلوده از مرغان
دل سیکند در سینه ام سامان

چشم من از دانه بسیار و دادا مینور

جامه بر بالای چشم اری عریا مینور

دوام از در غبار سپید تا مویم
نرم بریزست از فریاد مضمونم
می او و خون گل ازیش ز مویم
کو چکر درین رنگست انگور من
سینفشان چشم قائل سر به مویم
بال چون دانه ام باز بست مجرم
در پی آرایش ز مویم مضمونم
جلوه در صد پرده دار چون مجرم
بر مویم رسوای عالم گشت و مضمونم
سیل خالی میرود از خانه مور من
از وصال کعبه چون سنگ ان مویم
میخندد در پرده دلش ز مویم
روشن ازین چشم افان است مویم
خاک بر سینفشان شام و مویم
آسی شام تاریکین صبح بزم نشو

دوام از در غبار سپید تا مویم
نرم بریزست از فریاد مضمونم
می او و خون گل ازیش ز مویم
کو چکر درین رنگست انگور من
سینفشان چشم قائل سر به مویم
بال چون دانه ام باز بست مجرم
در پی آرایش ز مویم مضمونم
جلوه در صد پرده دار چون مجرم
بر مویم رسوای عالم گشت و مضمونم
سیل خالی میرود از خانه مور من
از وصال کعبه چون سنگ ان مویم
میخندد در پرده دلش ز مویم
روشن ازین چشم افان است مویم
خاک بر سینفشان شام و مویم
آسی شام تاریکین صبح بزم نشو

چشم من از دانه بسیار و دادا مینور
جامه بر بالای چشم اری عریا مینور

[illegible]

پیدا بود و خیال تو در سینه ام پیوندد و له بیر و نخت عکس از آینه ام پیوندد
روایف سیمین محله

تا کجا رفتی که با من احسرت ماند
حسرتم باقیست از شوق گرفتاری
ز بهای رنج و فتن و محال و محال
نیست آسان چنین ای قدم جزا
خدا دل روشن شهریار می نیاورد
پرده ز کار است مژگان نمی افتد

سیرنگه که دیده را کشید چشم نفس
آفتد بر خویش تا لیدم که خالی شد
فیضه دیدنیکر امان فریاد چرخ
آفتد از خویش تا لیدم که جانان گشت
موم شوی از بخت داز فغانوس بوی
گفتد گردن نشد مطلق باز اوس

از علی قاصد سلاطین شهر ازارا
پوشیده بن خاک آنرا دوی و مشکین کن نقش

آفتاب بی خود دم ارد ز نقشش پس
 خیل طاف و دست فریادیکه زد دلش
 صد بغافل ز دیدن ازبابت نمکند
 فرفرو یا زراکی گفتمش افسی نشد
 از گداز تن جویم و با من ماند پس
 نشیمی که ماند بهر شاعر اعدا گدا
 چاره نشویش سا
 مد ۱۱ -
 عالم دل که به حبش بر تو افتد
 در بیابانی که از رفیق نازمست
 قفس سنا ابل در حسانت پس
 عرض حال ما تو ان فید از یلک
 شبنم من با که شد ز نقشش پس
 عنده سین بنیان غرغشش پس
 شد رنگ خویش نگه از خاکشش پس
 دیر مسجد مهر و بران دوزشش پس
 چاکهای سینه ام چون گل امین اند
 کاستم از در چندانی کشیون ماند پس
 مویهای از بخت موج آرامشش
 بهر نفس که غیر آلودش و شامش
 چشم پوشیدن بود و شین گامش
 برق این خرس صلاخی سینه اش
 گفتگوی ما چوینا چشم گریانش

[illegible]

آنچه در این کتاب مذکور است
از کتابهای معتبر است

و لکن که شکر منی که در دلم
 که در مقام عشق منی که در دلم
 که در مقام عشق منی که در دلم
 که در مقام عشق منی که در دلم

از شهیدین آن مشکلی پسند بهامیر	نیرنج بسجلی بسکند نیر بهال بخامیر
طرز دیدن انتظار و جد سبیل می	التفاتش میوه با از تفا فلها سیرا
گشته وضع و م از طبع آزادیم پس	سنگسار میسکند و حشمت فریادم سیرا
تبع و بخود یکشد چون ق خون برون	سو ختم از کم گاهی با حسیادیم پس
زید درونی از باب فزگار پس	دلگشته ایم در آن کوچه از عیار پس
محبت است جگر با نای ره سامان	بهین نگو و این باغ و از بهار پس

نمیدانند ۱۲ ساله
 که ای از نظر ازین
 که ای از نظر ازین
 که ای از نظر ازین

خیال از خواب اگر دم در بغل نگش	خزان یدم بوقت صبحدم گلنگش
بقدر با نیش و دم هر دم بعد گر گش	نمیدانند ز خود یکبار رفتن بگش
عبار انوار الفت دل ز مهر این آن تا	خوشا آمینه که عکس باشد شوخ بگش
شکست شیشه دل و کدکد عشق و	نمیدانم کبی رحمان الفت د او با
گره بخشود از پشیمانی گل ناکه میل	بهین اشکی که در خارا و اندر نشه آب

خون آمیزان معنی عاشقان
 که شیشه شکر است
 که شیشه شکر است
 که شیشه شکر است

کشته بگردد آغوش آن تنگش	که بوی گل شود از تنگی قیاس گش
قند بیابکی عصمت قسم بریده کن	کجاست آینه که صفار و دگر گش
خط برشته اشوخ دیدنی دارد	نهار اسکیده قربان نشه تنگش
قسم عشق که تیر خطا نشا تنگش	خوشا تدر و که شهباز سر تنگش
تغافل آمد و مار از پیش برداشت	نهار الطیف تیر بان شوخی تنگش
بر من نزاکت آن حسن آشنا نشا	که خون عشق چکد از شکستن تنگش

افغان کس که در دلم
 که ای از نظر ازین
 که ای از نظر ازین
 که ای از نظر ازین

نشاه عادل نال از علی سلام

که ای از نظر ازین
 که ای از نظر ازین
 که ای از نظر ازین
 که ای از نظر ازین

ای بسکند

راوند شکر از کفر عشق منی که در دلم
 که در مقام عشق منی که در دلم
 که در مقام عشق منی که در دلم
 که در مقام عشق منی که در دلم

دو کون نیم خشی پیش همت نگش

خوشتر زندی اگر دیدن بنامش	دو عالم گر خور در غم چو پیش
عرق مشه بر تو شمع انجالتما حین	بهر مظهر که باشد خوشه تک
بدر و آدل سید در این خلوت ایان	من سیری که چو شد از لب بت
سپهر انجوبی و عاگاش که در ام	خطایی است بر خوار جان باطاو

نفس نرینا که دم غبار کوی درستم
علی قالیب بی که دم زین کیم وین بوش

زلف کبک سبک سبک یوین پنج شش	چو برگ گل رنگ خون دیاک شمشیر
بود نقطه مکتوب بر چشم تماشایی	سواد دیده ششاق که دم حرف تحریر
فریخ شمع مایه فدا بتکین سید اند	که از باد نفسهای پر دنا آسمان ش
وجودی که در لب تاب خواب شبی در	چو برق از خستین جسمی شود معلوم

علی از اضطرار کمال حاصل نمیکرد
خطا شد بار بار بفرارهای تن ش

چه حاجت خبر بر آن دوزخوش کن	که از خوش طبعین صید گل شمشیر
در آن صحرای که شوقها کند سرگر	گدازد همچو پیشان صید از آب شمشیر
حدیث سوز دل را نیست در خانه دیر	بنحون شعله که دم پر پروانه شمشیر
بدل غبار از خیالش هر چه آید جو میگردد	اگر زوایه جو آید سیمایست تبشیر
رمانی نیست مار بر گراز قید طبعی	که طوق گردن شد چو مار زخم شمشیر
دل او نه امینا در دوزان اطمین کند	اگر از چرخ و تاب خود کنم چون شمشیر

در آن صحرای که شوقها کند سرگر
گدازد همچو پیشان صید از آب شمشیر

Handwritten marginalia in Persian script surrounds the main text, providing commentary or additional verses. The text is dense and covers the left, right, and bottom margins of the page.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

که در سینه است مانند شفق خون جدا شود آن نمود از صافی آینه پیش که چندین روان را می یزد و تابش	نمیدانم شمشیر خویش خاک کج بهر زنگی که باشی یار هم آن خاک کج توانی از طبیعت میر در آئیندای
--	---

نقاب بود لبرجی هتتاب پیش که نشیند بر امان قیامت گردانش که در آینه ماند همچو عکس قرگانش که باشد حلقه در غایت دست سلسله شکست شیشه های آن دیگ تابش بخیلست آسمان گفتی گشتی حقیقت	بدل بنیان بخانه خیال دی تابش ز شوی بر در اطلال قاصی جولان کجا در دلم خون گشته از ازان و گشت چنین دلم بر در آینه و زریز آینه در آنجا که از شوق خون گشت در آینه شکست آن کب چشم در راه توامی بنیم
---	---

که برگردید از آفتاب هم صفها تابش زدن بر دم سجایم و از سینه پیش که سنگی مسکین بر جلوه لیلی سیاه تابش که آفتاب می کشد کل مسکین چشمه پدید بغرم سید چون گردن آینه چشمه تابش	مقابل چون از نشاند کسی چشمه تابش سیمیه چشمی که نشاند زهره ام چشمه تابش بخو چشمه و چشمی مشرب با آفتاب تابش قیامت کسنگی که چشمی در خاک تابش غزالان را رسیدن چشمه تابش
---	---

بزرگ بوی گل از بال شمشیر تابش بز نشتر که دل از دل زباز گشت تابش اگر آینه برگرد نقاب با زهره تابش آنفال طعن می رسد جان بخشی تابش	دل ز خود رفت گشتن از طالع تابش محبت نغمه دارد که خاموش است تابش زخوش بچو در آید دل حکم نفس تابش صف قرگان حسرت کسنگ چشمه تابش
--	---

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

آتش جوانان از آتشک میان نا که دارم که موی زخمی شود در گواه دانش

دیکر

از خدای بی شکر دل بران برین معجزش
یک چنین تکلیف خود بالید از طرز خرم
پرتو همتاب ویرانه نام نوری شد
چو آن طفلان در شام تنگ شدند
کفر درین نرسیم آتش حسن چنانند

دیکر

زده ام غوطه به شربت بیابانی خوش
سپیل شوق ترا بادم شمشیر جو کار
ما ختم رنگ شمع وصل چون می نمود
عاقبت از جلوه کونین بودم خوش

دیکر

سرای جهان شدم مگر از قنای خوش
رقم رخو که بند نقاش کشاده شد
تا روزی که خیال که صورت گرفته بود
دیگر دلم بصحبت لیلی نیک شد

دیکر

شوخی که کباب نذر الان گاهش
تا حوصله که گریه سر را بر
آینه نظیر رخ ترا از چشم غزالان

دو دل عاشق بود در پایش
چونک شود آینه زانیر گاهش
خاکستر برق است مگر خط سایش

ای از قلمب که درین
کفر درین بایم آتش حسن
زندان که مانند دانشمانی که
من چو آن طفلان در شام تنگ شدند
کفر درین نرسیم آتش حسن چنانند
زده ام غوطه به شربت بیابانی خوش
سپیل شوق ترا بادم شمشیر جو کار
ما ختم رنگ شمع وصل چون می نمود
عاقبت از جلوه کونین بودم خوش
سرای جهان شدم مگر از قنای خوش
رقم رخو که بند نقاش کشاده شد
تا روزی که خیال که صورت گرفته بود
دیگر دلم بصحبت لیلی نیک شد
شوخی که کباب نذر الان گاهش
تا حوصله که گریه سر را بر
آینه نظیر رخ ترا از چشم غزالان
دو دل عاشق بود در پایش
چونک شود آینه زانیر گاهش
خاکستر برق است مگر خط سایش

جان عالم

سرمایه تحصیل بزرگی است تو اضع / اگر گشته ادم از شکن ظرف کلاش

خوشدلی که بود در عشق در پیش
چو لاله شود از نقد داغ همایش

در استخوان شهیدان هنوز عبالد
چون مغرور است بهر آرد و سپکانش

کلام طغیانی خسروان شکست انداخت
نیز زند اگر شست پافقیانش

صبا طریز خوشن دیشد و خوشنایان
به تیر اندازان و کلاه خطا که در میان
کنار بایک تر آینه دار و جید عشقم
که می زد و شکست چنین تاب بروش
بچه جان با لاله و دین مند فراموش
که آن مهر فلک باشد که در این دهر بخت

من خوشی که عکسش هم ندارد تا در برابر
 قیامت جلوه بدارد من گفتم که قناری
 ز جوش بیدار عفتی بیخ بمان و هم
 من مستی که خون من ز چشمش بکاشد
 و طفلکی که حامل سوز باشد بر تن بپاشد
 درین محنت سراز رخنه گیرد و آینه دارا

چو شبنم سپید از آینه غم خوشی و خفاش
 کند قالب تنی چون شیشه سراز رخنه
 که باشد سایه تر گمان لب لب و منقار
 چو حرف مخفی باشد بی صد دریا سحر
 ناله محرم بر گردن شوخی قناری
 که از تیر کار سیل باد است دیوارش



<p>ز سرخ نامه برای دل دگر امید دار پیش پیرده رسد خواب بخت سحر بشوخی سخن آواره ام ز کشور خویش بوزجرم تن هر حلقه تنگ عیشی من</p>	<p>که طوفان و باست حلقه دیش نصیبه گیر فیض نبضه باد ایش صد تن جلای طمن شود دگر خوش اگر چو آینه دارم بدل ز جوهر خویش</p>
---	---

1

۹۹
 سر تا تحصیل نگرانی است تواضع
 اگر شده ام از شکن حرف کلاش
 دیگر
 خوشادلی که بود در عشق در نما
 چو لاله پشود از نقد داغ مباحش
 در استخوان شهیدان هنوز حباله
 چو منقر بسته زهر آب ده پیکانش
 کلاه سلطنت خضران شکست شد
 نیر دند اگر گشت پافیه اش
 دیگر
 صبا طرز خوشیدن و خوشنجان
 که می زد گلگشت چمن تاب بر دوش
 به تیر اندازان و کلاه خطا که گرد میان
 کجا جانبا که دودین شد فرانش
 کلاه بر آینه دار و جبهه چشم
 که آن سر بر فلک باشد که در دم
 دیگر
 سر خوشی که عکسش هم ندارد و تاب
 چو شبنم چمن از آینه نم خورشید خراس
 بنیامت جلوه بد که من گشتم که در تاب
 کند قالبی چون شیشه سر از نظر قرار
 چو شمع سید ماعند شمع نیم بان تو هم
 که باشد سایه مرگان لب و ده نقاش
 و نه مستی که خون من در چشمش کاش
 چو حرف خفیه باشد بی صد فریاد
 نگه خرم بر گردن خویشی قمارش
 و طفل که حاصل سوز باشد برق دیدار
 که از بهر کار سیلهاد است دیوارش
 برین جنت سر از رخنه بر ویرانه دار
 دیگر
 مرغ نامه برانی دل در امید دار
 که طوف آن و باست حلقه دوش
 بوشن پره رسود خوابت سحر
 نصیب گیر فیض نبغه باد اش
 صدف جلای طمن میشد گوهر خویش
 و نه سوخی سخن داره ام از کشو خویش
 اگر چه چایینه دارم بدل جوهر خویش
 و نه در بحر زهر حله تنگ عیشی من
 صلاهی بالغه انعامان بیرون
 که در آن

[illegible]

دیان زخم را از زیره الماس کردم
چنان ز ضعف تنیایم که توانم قدم بجا
دل افروخته شد عشق دایم تازه میجویم
بگو ترتر سازم لب شراب تندی بایه
برنگ شعله جواله تاکی گرد و گردم
هنوزم از روی تیغ قاتل ندکی با

باین ندان لب تغش گزیدم از دوارم
لبش از جنبش آبی رسیدن از دوارم
گلی از باغ آتش بار چیدن از دوارم
عرق از آتش دوزخ کشیدن از دوارم
چو برق از آه خود بالا دیدن از دوارم
چو مرغ نیم سحر یک پریدن از دوارم

درین ریای علی چون موج بتیابی نخواهم کرد
تا که در کام تنگی از رسیدن از دوارم

تجسس خلق توان بخت رنگ تسخیرم
خدا بکها چو نفس دل کاشش خسوت
ز خار خار محبت دگر چه می پریم
حرکت چشم اندیشه مضبوط
فلک بعالی میرانیم غباری نیست

چو بوی گل نفس میکشد منجمیرم
هنوز گرم طبعش سبب شوق منجمیرم
بسینه هست دل چاک پنجه شیم
گرگشند ز رنگ پریده تصویرم
شود و دو کون خراب از خیال تعمیرم

و یکم

خلعتی غیر از کتاری نزمید دریم
یکپایان سبب پنهان دل غم پریم
بسکه در فکر دمان و فردا رفتهم نجویش
در گستان قناعت بی نیازم کرده اند
بسکه عشقت سوزش با جلدیده که پای

حلقه های ام سیر وید چو طاق از پریم
بحر را در خود فرو بردت تاب گوهرم
در گریبان همچو مغر سبب پنهان شمرم
همچو گل ز رنگ می زبیر باشد ساعدم
میتوان کردن خمیر ابر از خاک شمرم

و یکم

شورش را قناد از شوق تو در شب سرم

بخت از جوش طلسم رنگ و آزارم

ای از خورشید است این محبت ۱۲

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, written in various directions around the main text.

۶۴
 دل تو مرا بی اختیار ساخت و دیگر
 من تو را بی اختیار ساخت و دیگر
 دل تو مرا بی اختیار ساخت و دیگر
 من تو را بی اختیار ساخت و دیگر

چشمه آینه خالی میکند خاسته شعله تصویر شد میتابی دل در بر همچو گر خون جگر شد در تاریک حلقه ای امل و از سگ شد در بر	تشنه کامی سبزه مسیور و غبار سیر حیرت حسنت غمان پیش از تشنه منتظر ای بستم و روشن گریه یک چشم و از چون طاموس از بر
--	---

چو شمع از روشن خشم سر یازگرم فرا گشت از سر رنگ با رنگ بزم رفیت ناشناسیها و گردن رنگ بزم که ششم زین بیان بدلا مانگ بزم بخود بالید قدرم طعنه تر تا رنگ بزم	رستم و جلوه کر غیبی آهنگ بزم خموشی شور و نشاط دولت و بزم ندارد آفتاب آن که هر یاک بزم قدم خود شد سر زدن نیانند بزم جهان یک نشو بود از عالمی اعتبار بزم
--	--

سیکشالی صغیر لعلی غنچه گل بزم آتشی در کاروان و بلبل بزم اینقدر یاد و قبح خوشان بزم بزم بسیار مالی ابل خوش بزم میتوان که طایرین بریا گذر بزم	جلوه سامان غنی طراز تامل بزم خنده گل قهقهه از فریاد بلبل بزم یک شمشیر شیشه محشر بود اگر گوشت بزم اینجهان و تنجهان و دی افکنند بزم نیست نیاسد راه از خودی بزم
---	--

بسکه نزدیک ام از دل فراموش تو ام من کباب آتش بسیار خاموش تو ام آنقدر که خوشیشتن بزم تو ام مصرع حبیب از خاطر فراموش تو ام	بر کجا باشم ایام آغوش تو ام در شب آن که حرفی لعل شگفت تو ام گل حبيب هر سیر ز کسبتهای ما بسکنی یادم دیارت نمی آیم بنو
---	---

که ازین سبزه مسیور و غبار سیر
 حیرت حسنت غمان پیش از تشنه
 منتظر ای بستم و روشن گریه
 یک چشم و از چون طاموس از بر

یعنی
 چشمه آینه خالی میکند خاسته
 شعله تصویر شد میتابی دل در بر
 همچو گر خون جگر شد در تاریک
 حلقه ای امل و از سگ شد در بر

تشنه کامی سبزه مسیور و غبار سیر
 حیرت حسنت غمان پیش از تشنه
 منتظر ای بستم و روشن گریه
 یک چشم و از چون طاموس از بر
 چو شمع از روشن خشم سر یازگرم
 فرا گشت از سر رنگ با رنگ بزم
 رفیت ناشناسیها و گردن رنگ بزم
 که ششم زین بیان بدلا مانگ بزم
 بخود بالید قدرم طعنه تر تا رنگ بزم
 جلوه سامان غنی طراز تامل بزم
 خنده گل قهقهه از فریاد بلبل بزم
 یک شمشیر شیشه محشر بود اگر گوشت بزم
 اینجهان و تنجهان و دی افکنند بزم
 نیست نیاسد راه از خودی بزم
 بسکه نزدیک ام از دل فراموش تو ام
 من کباب آتش بسیار خاموش تو ام
 آنقدر که خوشیشتن بزم تو ام
 مصرع حبیب از خاطر فراموش تو ام

[illegible]

اینقدر دیوانه سر و قبلایوس توام
رزق آتش میشود پای که نوشه در شیشه ام
جوهر آینه شد آخر شکست شیشه ام
میشود فسانه خواش صد شیشه ام
قسمت آبی که شد خود میدود در شیشه ام
از شکست خویش همچون غنچه پری شکست
چون گهر بالیده در گردن می آید ام
بهشت خال چه رنگی چراغ نام
پرسد آخر بر لب آب بقایان ام
نیت در مناب پنهان غلظت ام
شمع میزد زدن فصل شوخی و اندام

چون قلند مشیه با خود شتی ارم علی
بسکه پای سیلها خوابید در دیرانام

خون شفق چکند چشم ستاره ام
ناشنای دنیو باشد نظاره ام
داری نظربینم قد عشق زده ام
گل چنین بیدین که سری قیاره ام
تا چشم واکشی بر منی چکاره ام
گفتند آفتاب و لیکن ستاره ام

فیل کورست دل پاره پاره ام
مدی گذشت نیم گنج می کنم
از آب یخچان به خورشید بر می
دانی نگاه تو تصدیق می شد
از نظر گذشت نظر را خیر نشد
دل شده نصیقت احوال مایه را

نامی	دیکر	جامعہ
علی محمد بن سبوحی روضہ	کہ چون لہر و سونہر خالی	کنگ

[illegible]

ماستدرون سپید بلبس باید کرد
یا بدین کد سرهم

<p>من از خاک برون گشته ام گر در آفتاب برون گشته ام من از خاک برون گشته ام گر در آفتاب برون گشته ام</p>		<p>من از خاک برون گشته ام گر در آفتاب برون گشته ام من از خاک برون گشته ام گر در آفتاب برون گشته ام</p>		<p>من از خاک برون گشته ام گر در آفتاب برون گشته ام من از خاک برون گشته ام گر در آفتاب برون گشته ام</p>	
<p>فشار قبر بر دامن گلزار برنگ غنچه بر پشته انیس شهادت جلوه نیرنگی آن محفل آراجم</p>		<p>خیال آن بان تنگ گریه چمن نیمه میگذرد بر سبب چشم را ز خونم چو شمع کشته دامانی نشد رنگین</p>		<p>خیال آن بان تنگ گریه چمن نیمه میگذرد بر سبب چشم را ز خونم چو شمع کشته دامانی نشد رنگین</p>	
<p>برنگ ماه نوغالی است جای خود در غم بود چون رنگ پرده و شن شمع غم چو می بر سری طوفان میگردد غم</p>		<p>شکست رنگ هستی کرده تعمیر و غم تجلی بر چرخ هست بخت تیره و غم بر محفل که رفتم خوشن آجله گویم</p>		<p>شکست رنگ هستی کرده تعمیر و غم تجلی بر چرخ هست بخت تیره و غم بر محفل که رفتم خوشن آجله گویم</p>	
<p>شکست رنگ آنگاه که بماند غم بود خریل یک عالم بری خواب و غم</p>		<p>شکست رنگ آنگاه که بماند غم بود خریل یک عالم بری خواب و غم</p>		<p>شکست رنگ آنگاه که بماند غم بود خریل یک عالم بری خواب و غم</p>	
<p>گر مگو زنده چون صد انجوش که عالمی شود آینه از بهر غم شالم چو شمع نشسته زنده در بوی قدس شالم</p>		<p>بسیار گریه زده ام از غم شالم ز جانی نشسته و مگر دوری بخیا شالم بود رستی نقصان در عروج کمال</p>		<p>بسیار گریه زده ام از غم شالم ز جانی نشسته و مگر دوری بخیا شالم بود رستی نقصان در عروج کمال</p>	
<p>نقص شماری صبح است برده از غم حدیث بی خبران بی صد لقا از غم مرد در خفته بالم بود انیس اند</p>		<p>نقص شماری صبح است برده از غم حدیث بی خبران بی صد لقا از غم مرد در خفته بالم بود انیس اند</p>		<p>نقص شماری صبح است برده از غم حدیث بی خبران بی صد لقا از غم مرد در خفته بالم بود انیس اند</p>	
<p>بود گریه سست تار وجود آواز غم بسیار آینه گریه غم سست راز غم مگر در پر تو نسیق چنگل باز غم</p>		<p>بود گریه سست تار وجود آواز غم بسیار آینه گریه غم سست راز غم مگر در پر تو نسیق چنگل باز غم</p>		<p>بود گریه سست تار وجود آواز غم بسیار آینه گریه غم سست راز غم مگر در پر تو نسیق چنگل باز غم</p>	

نقص شماری صبح است برده از غم

نقص شماری صبح است برده از غم
حدیث بی خبران بی صد لقا از غم
مرد در خفته بالم بود انیس اند

نقص شماری صبح است برده از غم
حدیث بی خبران بی صد لقا از غم
مرد در خفته بالم بود انیس اند

درین برضیه چو گل سوخت باین و از
بهر گره که حشرم کند محنت از

قبول عاریت و بر سر مدارا بنمیت
علی مشوخی ادراک نه نشینم نام

در دیندم نامساز خوابم بودم
 رزق یک نامور شد چون کسرتای پای
 نامشدم محو تماشا شیت ندیدم خوشی را
 یاد آن شدتی که تویم بغیر از دل نبود
 نایبشدم بر کمر سیزد گداهان چشم

چنبه برداغ بگرد از شیر مادر داشتم
 تا کف پاسوخت از دغی که بر کمر داشتم
 مدتی آفتید دل در برابر داشتم
 استخوان سبیه چون بال کبود داشتم
 آبی ز شرکان آبوسه گون تر داشتم

شش عالمی ازین و جبر روح آسمانی هم
 بستنی جامه میگردد و از کت از گاه من
 شرابی که می آید از چشمه کوثر
 بنیاد انهم چه لذت میدهد خون نش
 بنیدم غضب گل که در قیل که می آید

شکل فشانى ميانهيم جانفشاني هم

چنین انشوری در عالم امکان نمیدانند
بدین معنی او تابست آتش را که
عجوبش ای پاسبانین دل باد عالم
مرا طاعت که حرف نشنود خال خال دبا شد

۷۹
 او ز گلشن وصل تو منع نشود کرد
 درون برفیه چو گل صحت یاب و ارم
 هر گاه که حشرم کند محنت ارم
 بقول عاریت دیر ستد ایشم
 حلی مشوخی ادراک نهیش میسنارم
 در دمنده نام ساز ز غایت م بر داشتم
 رزق یک ناسور شد چون گستر پای من
 ناسندم محو محاشایت ندیدم خوش ا
 یاد آن شدنی که تو هم بغیر از دل نبود
 تابشتم بر کمریزد نگه دامان چشم
 عبارت از صبر بر رخامه فیض معاشم
 خداست چشم نیاید رخ نهانی هم
 بلا که دان لعل یار و آب رنگانی هم
 سر بر بند مظلومان به پیر پاجوانی هم
 شفق میریزد از روتورنگ آسمانی هم
 غلی بر یاد شکسته خان و شایان لقمه
 ز شوقش گل فشانی میخام جالفشانی هم
 کمال و بر ادب نماید زو ز نانی هم
 نگارین از رنگ امانی و مانی هم
 که شایان بیشتر و تند آتشی هم
 بود و عهد عهد از تو دور به زبانی هم
 چنین انشوری در عالم کمان خمیا شد
 بدین معنی او تابست افشاکر شد
 جویش ای پاسبان دلدل با حرم شد
 اطاعت که حرف نشینو خال خد شد

[illegible]

ایک اور دستخط ۱۱

کتابخانه ارباب کماله دله

از سیدار کردن باشد و ...
 معنی مصراع ثانی ظاهر است
 نور آفتاب ماه نوری از نور
 ای نوری محبوب

در موی چرخ زنان سینه بشهباز در سیم
 گر باین بخت این چاشنی را از دهم
 پیشکش گم شدن لیش بان در سیم
 درون پهنه چون پروانه فانوس بزم
 که نته اندزدن اده نظر تاریکی خواجم
 شجره شرم ترک حلاقه است باجم

از سیدار کردن باشد و ...
 معنی مصراع ثانی ظاهر است
 نور آفتاب ماه نوری از نور
 ای نوری محبوب

علی مسال موقوفست بر گلشن ایران
 چو داغ لاله دهننگه دلشده خاک

چو برق بخودی من گفت از خوشی
 دمان غنچه بوسیدم ز خود رفتن بیاد
 بگو که در غربت دهن افست مرا جا
 برنگسج به جا

از سیدار کردن باشد و ...
 معنی مصراع ثانی ظاهر است
 نور آفتاب ماه نوری از نور
 ای نوری محبوب

علی طاقست مدار و جلوه نازک بهما لاند
 فغانی کرد بیداری تو باش اینجا که من فتم

از جنون شری بیزار چنان انداختم
 ناله کبیل جدایی ز رخسار گل
 سایه نعل بدافشادم چو گرد آتش
 و کشیدم لثت غم را برین که منم

از سیدار کردن باشد و ...
 معنی مصراع ثانی ظاهر است
 نور آفتاب ماه نوری از نور
 ای نوری محبوب

را بهر چه در بهر چه در بهر چه در
 بهر چه در بهر چه در بهر چه در
 شرم بهت گمم از بیدار نداد
 اختران بسکه ز شوق تو فراموش گشتند

از سیدار کردن باشد و ...
 معنی مصراع ثانی ظاهر است
 نور آفتاب ماه نوری از نور
 ای نوری محبوب

از سیدار کردن باشد و ...
 معنی مصراع ثانی ظاهر است
 نور آفتاب ماه نوری از نور
 ای نوری محبوب

چرخ صیاد بمن ارث ای نمود
 آنقرالم که بتاراج رسیدن رفتیم
 دیگر
 انتخاب از دفر عالم دل بتر زدم
 صد چرخ ادم بنارت تا گلی بر سر دم
 بزم صحت بود چون آئینه خلوتگاه عشق
 جز من و ازای نیامد حلقها بر سر دم
 سوختیم چند آنکه از من توی خبر دل نداشت
 شعله ام سمیش بر آمد غوطه در افکار دم
 با نظیری شیخ خود رندان سرگردم
 تا کو اکب سجده گردانید و من ساغر دم
 خرابی جلوه میرا گشت
 چو مژگان شانه کیسوی سیاه است
 مسلمان میشا
 بخت بیاد
 گستم همچو موج آنا کی گذشت
 بچشم که بسین بخت سیاه
 برنگ دمک چینه نورست رنگارم
 شمع غافش از میطرحی این بنید
 دیگر
 بخارم میگد از دای اباب برودنم
 لغارت سید چون موج می خیابانم
 بخت حالتی دیدم که عالم شد فرودم
 کند وحدتی بسیند چون آئینه بر دوشم
 چو برق افروخت مشق برق خیرانم
 که هم میگردد چون میاز پیرانم
 مشبه عشق بر برق اک بسیند بنهادم
 شکام کرده ظالم مکن زدنم
 ای خوبیا ای بهین فکر اک بسیند
 دیگر
 بسکه میبالد بخود از جوش تیغ قاتم
 هر شب فرون میشود چو ناله تو زخم دم
 بسن دیکت بخشش بروی یار قاتم
 میتوان ز سایش شیشه کردن بسلم
 جام دمی در غوطه نم ندارد رو نگار
 برق او لرزه میدارد شکوه حاصلم
 ایضا
 آن چشم بخت باز نازانم
 مگر تا گشت یعنی کز که فلان از سرانم
 شدن بود از آن صمد که
 بر افرو ۱۲

غلاف وضع زمینان با
 فایده ۱۲ بعد از این آه ای اندر
 شادمانی از این
 و عام و زمین
 سبخت میترسم علی از احتساب بزرگوار
 بر شاد شوقش بر اغان میخندد باغ علم
 جامه مینار سنگین بایه میخیم
 معصیتانی نشان از افسوس میخیم
 روح پاکش گفت درویشم که میخیم
 عاقبت ناصر علی شتم مرید پیر روم
 گفت خوش نشین سپاه گنجم میخیم
 ز نفس سوده شد در انتظارش خیمچان
 امام که سیاهان گرد و باد ام از خیمچان
 سرین که که در قهقهه میخیم از دین
 دلی دارم که سر کوبست گوش کیم بسازم
 که میگوید در در عشق را بر دهنی باطم
 از نفسم خویش میگیرم و آب آینه ام
 در خنجرین قطره نهان میشود آینه ام
 چون کمان تیرش کند کار نفسم آینه ام
 خوش آن ساعت که میرفتی و این را دیدم
 تو با وقت بر سر پیر خودی نقش قدم آید
 ز خود رفتم و لم میجو است تصویر خراست
 که دارد زگر درون باغ آسمانی دارم
 بریز در سنگستن جیوه جامی که دارم
 ز خود رفتم و لم میجو است تصویر خراست
 که دارد زگر درون باغ آسمانی دارم
 بریز در سنگستن جیوه جامی که دارم

چراغ افغان

چرخان کجا خواهد گشت ای تشنه	پیر روانه دارد موی بر اندامی که در دم
خن شیر عالم کردیم در کین	کند صید تدر و آن بود ادمی که در دم
دیگر	
تجر در وطن افکنده دور از مسکن	بید چون شمع در پیر این پیرین شمع
بنو زار گری شوق تو در دل آشیام	که قصه چون شررنگ از شیون شمع
رنگی داد بر بارش چید صیت دم	که تابانده بال غن من گردن شمع
دیگر	
دل دو نیم از کفر و	جست برق حدت از سرخوش نادم
سپهر آن گدی که زیر آب بید قر	نه نشین شد سائیه ستاب ز بار دلم
...	رم کند از جلوه یوسف خرد بار دلم
دیگر	
جز گرفتاری نینماید دیگر پیر نسیم	دام سیر وید برنگ فلس مایی از نسیم
بیمگل غیر از گریان نیست پیر نسیم	صفت چاک حیات شمع شتابی از نسیم
بسکه نالیدیم بخود ز آب بوی نسیم	شد نفس نهان نگار مایی از نسیم
دیگر	
مجوی گشت از بنای آرامم	چیز زخم آب شود و جو در نگین نامم
سرم صبی و عالم فرومی آید	ز خود شپشت چو خورشید حلقه دهم
فروغ ماه برای گذر ناله بس است	زن از کی شده محو صفای می جامم
دیگر	
قطع اسید از حیات آجیانی کردم	اشق غفلت بسکه مادر زنگاری کردم
خفته نازده سیدانی خیال چندم	استخوان سیه دنیای فانی کردم

این بیان میانه که در چشم کشان
بودن نورش بصفحات

ولم	الای برین طاق نصیحت و تقم
ولم	قدم پرنار سادیم زار ایش زگر دیم
ولم	زیاده از چمن نویسم که من دست شدم
ولم	دل ز زلفانی خود را بدارا گردان کردم
ولم	در آتش کرده دخت پاشی م
ولم	داعدار است چو طأوس ز نایابم

دیگر

ولم	استخوان کد از عشق تیر پیکم
ولم	بر بخت تعین سخت شوا از تیرم
ولم	چه سیار تی نشان ام از بخت پیکم

دیگر

چراغ صبح روشن میکند که درم	خران آه میر و یگل از باغی که درم
----------------------------	----------------------------------

بیانا صحرای زین باغ ویران گلشنی ارم	زهر سوجلو در جوش است چشمم گلشنی ارم
-------------------------------------	-------------------------------------

ولم	هلاک جلوه ز خود بریدن بخت
ولم	یک نفس سوز محبت بودم از دست
ولم	سندای غافل ز راز نهان پاکم
ولم	از بس سید ترش جان تو انم
ولم	سرگرم چنین به شوق که بودم انم
ولم	ز بسکه خشکی سودا و دیر در خونم
ولم	چرخ است اینکه در کعبه پیرم

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, surrounding the main text.

سازگار با عیال نام است حال من

این غزل ناصر علی اعجازی است
صدا با اینجای میزند بر خاک تا نخستین

بچه قصور از میستی است قاجار من	نیست جز پیر من جو در اندام من
مسکدر سودای دوازدهوی دیدم	بر زبانها چون گلن کی است بیا من
بجز از دیده و حدت گنج در خیال من	وله بزرگ شمع صد خست یک گل با نهادن
حدیث نابل مشرب با خط و نایب	شفق گرد در بزرگ صحرای زوال

دیگر

حیف است همت شمع بر شمع	بر جوهری حرام است عقیده
با تشنه و بال شمع از نار گشت شستر	وله سراسیمه در گوشت طرف گشت شستر
رم غردگان خرد با جانی برق تان	پادشاه نشاید رنگی بخوابش

دیگر

سر بر از میقار بهای حال من	که می بچید بزرگ نام مجر بکشد من
چشم من گشت گداوم از کوه میباید	که بال افشان و خورشید از شوق
دل من پر شست از شوقی پر از سبزه	که بر بالم چو طائوس است چهره بند

دیگر

چو آفتاب جالالت شود تقابل افکن	طلعت در آید جوهر چو زره در درون
کجا است مطرب آتش بان شبنم	که شمع نفیسه یقانون کی کند روشن
مسکدر بچون خون نگه داشت	وله مسر چون خار را می خشک گردان
استخوان من مسکدر میالده شوق تیر او	شد بزرگ شمع منقره خوان گهای
عقدا گشت بهوش نقش پای من	وله صد شمع اطراف ز عدم بود جانی

این غزل ناصر علی اعجازی است
صدا با اینجای میزند بر خاک تا نخستین
بچه قصور از میستی است قاجار من
مسکدر سودای دوازدهوی دیدم
بجز از دیده و حدت گنج در خیال من
حدیث نابل مشرب با خط و نایب
نیست جز پیر من جو در اندام من
بر زبانها چون گلن کی است بیا من
وله بزرگ شمع صد خست یک گل با نهادن
شفق گرد در بزرگ صحرای زوال
دیگر
حیف است همت شمع بر شمع
بر جوهری حرام است عقیده
با تشنه و بال شمع از نار گشت شستر
رم غردگان خرد با جانی برق تان
پادشاه نشاید رنگی بخوابش
دیگر
سر بر از میقار بهای حال من
که می بچید بزرگ نام مجر بکشد من
چشم من گشت گداوم از کوه میباید
دل من پر شست از شوقی پر از سبزه
که بر بالم چو طائوس است چهره بند
دیگر
چو آفتاب جالالت شود تقابل افکن
طلعت در آید جوهر چو زره در درون
کجا است مطرب آتش بان شبنم
که شمع نفیسه یقانون کی کند روشن
مسکدر بچون خون نگه داشت
وله مسر چون خار را می خشک گردان
استخوان من مسکدر میالده شوق تیر او
شد بزرگ شمع منقره خوان گهای
عقدا گشت بهوش نقش پای من
وله صد شمع اطراف ز عدم بود جانی

بی رنگ لطفه منی شوخم توان شنید
چون بوی گل بر پرد گنجید نوای من

ویکی

مشکل بود علاج دل بقدر من
یک قطره آب شرم مرا بنیز کرده
عصاره دل بود رنگ گل و چمن
بنمودم آنقدر ناله و آه آلوده شود

ویکی

چسبان یرقن در از قید همی بکار
که بر پای نقش شسته جسم ناتوان من
فرد فرم خود را نسکند در خط سبزش
چو مرغ پسته نشسته بر این سبز استخوان من

ویکی

شدند روز ازل پر ز حسن و طبع من
ز تاب شوخی رنگی بمن بر ازل ستم
بهان روشن چو صبح از فیض احسان تو
چراغی که کف باشد چرخان توای من

ویکی

گر دوازده سالی عاشق تو دلی غایب من
ز خانه پاتی برین منده چو مرد شوم
سوی کن کشیده کان و سبیلان یار من
نیست غالی پر ز شوخی آنگ من
نگاهت از زلفان و می یسوی من
پیشانی گشته بپای رسیدم غم من

ردیف و او

ای بهار آینه دار چمن آبی تو
بر گل جامه بر اندام تماشائی تو

و آنقدر که...
آه ای تامل آنقدر ناله و آه آلوده شود
که در زندگی...
ای چو مرغ پسته...
چسبان یرقن...
شدند روز ازل...
ز تاب شوخی...
بهان روشن...
گر دوازده...
ز خانه پاتی...
سوی کن کشیده...
نیست غالی...
نگاهت از زلفان...
پیشانی گشته...
ای بهار آینه...
بر گل جامه...

و آنقدر که...
آه ای تامل...
که در زندگی...
ای چو مرغ...
چسبان یرقن...
شدند روز...
ز تاب شوخی...
بهان روشن...
گر دوازده...
ز خانه پاتی...
سوی کن کشیده...
نیست غالی...
نگاهت از زلفان...
پیشانی گشته...
ای بهار آینه...
بر گل جامه...

کو کجای که گشتان آسیر کند کیست تا با تو مصاحبت و از خوش لازق عشق نصیب ل برجم تو باد	دو جهان یک گل عیادت عیالی تو می بر تو یکسیر شک به نهایی تو بجگر خالی مانیت شکری خالی تو
---	---

نظم حسن هاشمیه چون خدنگ تو ای چرخ شین از چرخ شکایت کند ایکیدل نماده است که خوش نکرده دیگر از اضطراب دل تنگان پس ما هم قلندریم درین درگی شبات	تایست در جهان که بیای چنگ تو بهرگز صد اندیشه بال خدنگ تو نایاب بسینه تو نشیند خدنگ تو شد یار ما خطا ز دل ما خدنگ تو روزی کنگ حواله نامم بینگ تو
--	---

بی نصیبیست هر تو شستم که ترک از تو چاک جیب برق با بشی بنیاز از تو شمع حرفی باز زبان چرب بگوید تو	شد خطا پیشانیم نه امل موج آبرو جاسه عروانی مانیت محتاج رفو کس نمی فهمد جز بر دانه انداز تو
--	--

خدیجه کو تا شدم از ترک هستی بادشاه عشق را یار میباید دل منده راه هر که ایدیم ز حرف استی از زده است دام بر از است نقش بال پر طاق است سر شیب مایع آواز منو اند شدن گر دستی بسکه از دامان ل فشا ده تو نه مردان اخیر از جیت مردانه نیست	لشکنه چون موج در بحر فاطم کلان آتش خورشید آب بر شد ز طوفان صبح تا دم زد شد آینه اختر سیاه سالمکان امینو آرایش تن سده سده ماه شهرت مای شو جنت سیاه بگذر در آینه هم چو از عینک نگاه شیر غریب دیده را حیث کمال باشد از راه
---	---

دو جهان یک گل عیادت عیالی تو
می بر تو یکسیر شک به نهایی تو
بجگر خالی مانیت شکری خالی تو
تایست در جهان که بیای چنگ تو
بهرگز صد اندیشه بال خدنگ تو
نایاب بسینه تو نشیند خدنگ تو
شد یار ما خطا ز دل ما خدنگ تو
روزی کنگ حواله نامم بینگ تو
شد خطا پیشانیم نه امل موج آبرو
جاسه عروانی مانیت محتاج رفو
کس نمی فهمد جز بر دانه انداز تو
لشکنه چون موج در بحر فاطم کلان
آتش خورشید آب بر شد ز طوفان
صبح تا دم زد شد آینه اختر سیاه
سالمکان امینو آرایش تن سده
سده ماه شهرت مای شو جنت سیاه
بگذر در آینه هم چو از عینک نگاه
شیر غریب دیده را حیث کمال باشد از راه

خدیجه کو تا شدم از ترک هستی بادشاه
عشق را یار میباید دل منده راه
هر که ایدیم ز حرف استی از زده است
دام بر از است نقش بال پر طاق است
سر شیب مایع آواز منو اند شدن
گر دستی بسکه از دامان ل فشا ده
تو نه مردان اخیر از جیت مردانه نیست

[illegible][illegible]

۹۶

چون جواب ایس کی کہ نہ تو نفس پاک

آهی نیاز آباد قدم تخت شاهی
 و جو دهر و عالمش چشم سهل می
 گردان نشسته از باده خالی بقدح
 علو کم کرده عصیان از نگاه

شکست دل کرم کن دولت چرا
 بقدر تبتها کجی دارم مهر خجری
 ز جشا خوش حمت گوشه ای گشاده
 نشاط طبع رنگ باجو در سبلی

شمع روشن کن در خانوسه بختگاه
 ماه را تا چندی در آغوشش در دهان
 گل کند از غنچه قطره اشک کم لاله
 دارد از هر گمان بر آلوده خود و تباكه

<p>دیکر</p>	<p>سید</p>
<p>یکتای که گرو احمدرصد بر پرده اند برق خجایه جگاز اشتیاق</p>	<p>فیسیت شیخه عالم چمن بوا عشق در سپید میگردد ز نخل کجا</p>
<p>خواب باشد از برای قلان بعد عمری سید بر خمیازه انهم پیان</p>	<p>سپید نقیر از خود رفتن چمن نکرد سافری در خون طرب من رخ دارد در کجا</p>

<p>ای جنون گل کوه شوق تو به دیوانه شمع ما شمع گل گشت چمن معطر بود</p>	<p>صدای از گرش چشم تو در سپهر خانه بلبل دار برسم زندان دیا پر وانه</p>
<p>و صنعت مشربین با بیکه امکان نبود</p>	<p>تنگی این شهر بار اود در ویرانه</p>

[Handwritten Persian text:]

بہشتی مہربانیاں گروہان از غفور بر اکمل ہند، اعظم و شہید

بهر موج بر محیط زند تازیانه	آنگاه که شورش تو برادر زبانه
کز جوهر است آینه زنجیر خانه	و ارستگان بصورت خوش آشنانه

دیگر

دیگر مرده چشمه سیلاب آینه	سیلاب شد رگسخت آب آینه
آخر فریب او تر خواب آینه	در دیده درخ تو نظر کرد خانه

دیگر

چون شقایق شده پیدایش آینه	در تنهای تو از بسک نفس سوخته
همچو آتش زیر خاک سترده ام سینه	نیست از بستی مرا از حق ستر
آن موج آب حیوان سید قبا سینه	آتش خواجه شمشیر خواب جسته
این شعله را همه از ناله ام آینه	چرا سوخته از آله سیراب شده
طوتم چه راه هست گلوی بریده	دارم سحر یقی پیستم از سیر
رو دازد شعله تضاب آب آینه	شود و ظالم نظلم خواب آینه

ارولیت یا سحر تانی

بهر قطره اشکم خنده دیوار گلزار آینه	ولی در سینه دارم زخمی مرغان بخار
بود آینه بار آب این آینه زنگار	کمال مرد دانا نیست دیدن زخار
کلید گنج می جست که جبهت ز میان کار	مرا بطول اهل شد مانع از آتش دنیا
که بیت را بهر جانل ز رنگ گسست کار	نه تنه بار من سر سینه از آتش دنیا
آفتاب انگشتی از یار دانا تاب کار	چه حرف است آنکه نتوان دید و بچشم کار
توان کرد تاج شایخ با این سینه کار	در آن اودی که من خنجر زخمی کار
نفس تا می کشم صد آه حسرت میکشد کار	نه نه صد که من خنجر زخمی کار
ز رشک خیشتم در عالم حیرت گرفتار	ترا از دیدن آنکه بماند گشت میدار

Handwritten marginalia in Persian script surrounds the main text, providing commentary or additional verses. The text is written in a cursive style, typical of 19th-century Persian manuscripts. Some of the visible text includes:

- Top left: "از نظر که در این دنیا..."
- Top right: "از نظر که در این دنیا..."
- Bottom left: "از نظر که در این دنیا..."
- Bottom right: "از نظر که در این دنیا..."

که در این عالم دل نیست و عالم خلقت
 در آن آدمی از گرد غمش خوشتر می باشد
 زدم خاک شد یا خون دل یا نقد
 زرق و برق و دولت مشرب من می شود
 صبح عشق را در او را می کشد
 نثار و گریه تنگ ساز آتشها
 ای آواز ۱۲

که از جوش صفای خود بودین فکریه
 زنگیها بود و دیند بر در صحرای
 که شد سنگ منیر و طرب عشق
 که چون آینه ام زهر بر و موت پیوست
 بود و خجسته سیاه من خاک بود و صفا
 در هر دلی دم شاید صد خیزد و آه
 ای آواز ۱۳

از گل افشانی خزان میسرمان می شود
 استخوان یک نفر درشت خوارم ده
 رنگت خیار و باری ز تماشای
 ای جهان که دانه شوق ز ناله می
 مخزن عشق است ای سالن می پرست
 فیض این دولت پادشاهی
 حرکت حسن سر پای تو بیکر و حرام
 مادرین شهرم و سقاییان آب زنی

صبح کن نگ سخن دل گستان می شود
 از سر و دایره ای که ز شمعان می شود
 میشود گل یا چین صبحی که خندان می شود
 سیل میگرد و زدن هر جانورمان می شود
 که توانی خدمت موری سیل جان می شود
 خدمت ما کن سر یارای خان می شود
 که در میان روزی چند جهان می شود
 نوش کن جامی که خمر سیاهان می شود
 ای آواز ۱۴

اندکی ناصر علی سامان بی یکی مبارز
 آخر از فیض قلندر شیخ شیخان می شود
 میرم از خویش چندانی که بی پر شو
 که چه از مارم کنی آینه دار می شود

باجان

اشعار و غزلها و...
 که در این عالم دل نیست و عالم خلقت
 در آن آدمی از گرد غمش خوشتر می باشد
 زدم خاک شد یا خون دل یا نقد
 زرق و برق و دولت مشرب من می شود
 صبح عشق را در او را می کشد
 نثار و گریه تنگ ساز آتشها
 ای آواز ۱۲

که در این عالم دل نیست و عالم خلقت
 در آن آدمی از گرد غمش خوشتر می باشد
 زدم خاک شد یا خون دل یا نقد
 زرق و برق و دولت مشرب من می شود
 صبح عشق را در او را می کشد
 نثار و گریه تنگ ساز آتشها
 ای آواز ۱۲

ما جهان پوزی هست تماشاکرده ماه نو اندک بغیرت ناز صاحب خلوتی دیگر ندارد و اینجانب غیرت قدش ناسان امنون جان کند	قطره ما چشم نگشاید اگر دریا شوی مشوی عشق عالم گز خوش سعی کن باز به سپهر آفتاب حبیب می بینی و سرخ لبم که نایاب
--	--

دیگر

چرخه بند جهان شده زنجیر فلک ستاره فشانست لاله شبنم تختی ل صد باره تماشاکن ز بقیاریت ای در دیار بخت ز جبر و وصل در حیرت چه چاره نسیم	که تا بهم ده چشم عالم در گریب چه در مانده از شوق اگر چه گریب کمی ترا و از این شیشه شکسته که هم نشین لی یا صاحب جگر که در بر خیزی و غائب از نظرب
---	---

دیگر

نفس دیده احلم بهر چند زکند بیک دوش که چشم تو دور در نگار در و ن به صحنه چون و آنه قانون نسیم بالم بی هنر از کار آسوده میبرد و خودم میگذازم در قشای دود تو نای این نرود در محفل خلای کسی صنعت آباد دل تنگ خبر دارد دل آفریده از سینه برین توان کرد	چو شبنم در عیار رنگ گل افکند تهی از خالیش که دعای پر کنی جاب مگر در کشت این جنوه که گل کند چه اند تیر در کشکند پیغ یاد چو ماه نو پاز خورشید غم هر که خوش کلف به پیره ماه است و شمع خاموش زمین آسمان ایشان در گرد پادشاه چو داغ لاله تا کی زیر این شمع خاموش
--	--

دیگر

دفع غفلت ز شراب بهت تو چشم سید آب رت گریه آب بهت تو چشم سید
--

در بیان...
عشق است که...
در بیان...
عشق است که...
در بیان...
عشق است که...

در بیان...
عشق است که...
در بیان...
عشق است که...
در بیان...
عشق است که...

ایضا اشارت است بسوی
مقامی که در شهر کاشان
از نظر است بر آن بوی
است ظاهر است که بوی
در راه قزوین است
ایضا اشارت است بسوی
مقامی که در شهر کاشان
از نظر است بر آن بوی
است ظاهر است که بوی
در راه قزوین است

عشق چندی که معشور یورانی داد رخ سپوشان من البتة که حیرت داد آبرو از در مخانه طلب کن ز راه ورق گل شده عکس خست چه چشم گوهر معرفت از جوی شرکم خست	سپیل یک خانه زاب است تو هم میدانی پرونده دینه حجاب است تو هم میدانی طاعت خشک سراب است تو هم میدانی اشک ناسیل گلاب است تو هم میدانی چشم بی گریه سراب است تو هم میدانی
--	--

عرض حال فعل پر خون توان کرد عید
خوی او گرم عتاب است تو هم میدانی

فروش است در دره فقر و بهیم با دست آنجایی که حجت او عصیان نواز گردان	اینجا شکستگیها مشرق کجکلا آنجایی که دهر است پنهان بین آخر چو پنهان گفت در عذبه بی گناه
--	--

علم شد ناله ام گرم شکست پندار دل تنگ تنهای نیستان جنون دارد سدم بی احتیاج از فیض ز شاربها ازین ندان محرومی صدای بخریش	گذشت از ناله خاک جوش شیرین کشاد این که در ناخن شیرین پندار سرنگشت که پستان پر شیرین پندار سراپا آسمان یک حلقه ز شیرین پندار
--	--

ای دنیا ۱۲

سخن بار ز بانم است نگی بفرموده ولی پراز دوازده نفر نتوانه مصفا عیان از رفیع مستی میشود کیفیت اشیا	که لب چون غنچه در میم کجایم از دوش سبیه تر میشود آئینه ما از سحر دوش بیای بی نشسته دانش ازین ترویج
---	--

ای رفیق ۱۲

ایضا اشارت است بسوی
مقامی که در شهر کاشان
از نظر است بر آن بوی
است ظاهر است که بوی
در راه قزوین است
ایضا اشارت است بسوی
مقامی که در شهر کاشان
از نظر است بر آن بوی
است ظاهر است که بوی
در راه قزوین است
ایضا اشارت است بسوی
مقامی که در شهر کاشان
از نظر است بر آن بوی
است ظاهر است که بوی
در راه قزوین است

خوش

[illegible]

ز غفلت این تقصیر را که در میان با حقیم
 بود و گویا در زمان طفولت این حکام سید را
 مدارم خنفس از عالم کشته آورده
 اگر آئینه باشند مقابل سیم که در کینه
 نیست نیاز مانند یک دانه جام حیدر
 تا بنمایم ای خنم آئینه نمکند رب
 ساقی را که بر باشد بهانه شرب
 چشمم من رخ نیست ابری قنای
 گوهر شوی اگر بسفر آشنای
 دل خمیده را در اضطراب انداختی
 آرا مهابلی اگر از خود جدا شویم
 جگر را آشیان مرغ بسط مای
 چگونه با تو توان گفت رز و دل را
 که بی بی و خصوصیت باهل دل دار

زنگنه

تا یا و خدا دل انسان باشد
خفاش نیارد که بجای در روز
آن شکله که یا قوت دلهاست
روشن شد ز در جهان و غافل همه
منشبت جو عشق و با همه دوست
در بر چرخ کنی جهان آئینه است
ای قبله هر کون آنی که نشد
این بسپ و بلند کرد شایسته
عارف داد حقیقت استیارا
هر موج کزین محیط بپنجید
گفتش پدید آمد
نفسی خواندم ولی بستی

[illegible][illegible]

اول فرزند

اس کا بیان کیا کہ ہر روز اس قدر بارش ہو کہ گھر کی کھڑکیوں پر پانی کی ٹپکیاں پڑتی ہیں۔

عمر البتراء صاحب بجمده حصول در عالم دین ناکامه بی حصول اخصوص و خوشتر آن که نماند فانیان و مناسک و آه ای شوکت و عظمت و جلال از دست رفتن

[Handwritten Persian text from folio 96v, likely a continuation of the previous page's text.]

[illegible]

فشن آخوشند و بیرحمی یار آخوشند
 لذت نشسته نایابست بجا بخشیدند
 شکوه قالم خاز و جمل عیان
 زیار بی شگفت آنقدر با خانه بردوشم

حیرت جلوه که دار و دگر عیار آخر
 صبر کردیم که بی باده خمار خورشید
 زمین یکبار اگر از جا بر آید آسمان
 چو گل خندید ببل لپ و بال آسمان

۱۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹

نفس من از گرمی خیال تو مانده درین
 نفس من از گرمی خیال تو مانده درین
 نفس من از گرمی خیال تو مانده درین
 ۱۰۸

تا خیال تو در چار قسم میگردد سیم جلوه ز منتاب بحر دلم دل من در امانش انعام او سینه با نورش از حیرت و سیه کشتن چشم فریاد مینوان کرد و در سینه باشد تا تو ای پری و من که کشیم ندانم تا چا از گرمی خونی می آید لغارت داده چو از بوی است بیوسیرین چمن ناخن بدانم دل من در امانش انعام او سینه با خاک کشیم دل از مهر و شادمانی کبیا سانه محبت چو که از من که نداد	و شست برق شکار نفس میگردد رفتن رنگ شکار نفس میگردد ز رفارت و نت نفس که گنجینه ماند روشنی در پرده فانوس آن آید خواب عدم توان رفت گزیده گزیده اگر از تو بهتری نسبت از من بتر باشد که بوی خفتهای دل از گرمی می آید پردر هر جا که رنگ از روی گل بونی بوی گل چون پیر آن بوی ناختم اضطراب شده دهن بر چرخ من گل آن باغ ز تانیه خزان دل بار بار آب شدم آتش دل برد
---	--

چون روح نباتی دیگر بچوش آمد در آب آینه غرق است عالم صورت کو چون تا زخم چاک گریانی چند چاکه دارد دل غن کشته من بهنا خلق نیکو باید بکس که تسخیر بیکرم از نانو اینها خیالی نیست شیل شکم چون کوهی دست آشی میشود کان مرکب سازد کاشانه ام	نفس بسینه فی باز در خورش آمد محیط معنی بابی حبیب بچوش آمد بر اسیران بکشام در زندانی چند دار و لاین غنچه در خوش گلستانی چند خاک زرم می تواند آب برنج میوه در آب نقاشی که تصور هم کند ناله در پیر این دل خار مایی میشود اگر چرخان میکنم حاصل سباهی میشود
--	---

نفس من از گرمی خیال تو مانده درین
 نفس من از گرمی خیال تو مانده درین
 نفس من از گرمی خیال تو مانده درین
 ۱۰۸

نفس من از گرمی خیال تو مانده درین
 نفس من از گرمی خیال تو مانده درین
 نفس من از گرمی خیال تو مانده درین
 ۱۰۸

نفس من از گرمی خیال تو مانده درین
 نفس من از گرمی خیال تو مانده درین
 نفس من از گرمی خیال تو مانده درین
 ۱۰۸

بازمانده ۱۰ ساله دل از غم
 آه ای غم من چرا دل از غم
 تو در محال غم من از غم
 که در غم من از غم
 آه ای غم من چرا دل از غم
 تو در محال غم من از غم
 که در غم من از غم

دماغ غریب اولی ماصیقل در کف	وله	گوهر آینه از گردن می پاک کرد
بخت درویش از ستم شدن	وله	از چکیدن باز ماند قطره چون بر
دل ز شوق در تیره خاک طبعین	وله	زخم در بر کفن بر تنی شد و بر از کرد
سندخو یازا بر نری میتوان تسخیر کرد	وله	قطره آبی تواند شعله از جیب کرد
اشتب که بتیو بیل عشرت کباب	وله	مہتاب وی گلنگی در شراب بود
نور چراغ و رنگ گل از یک شاره اند	وله	ز رگات ای جهان همه خوشید باره اند
آسمان نیم که آینه روی تو دید	وله	صبح اشکی شد و از دیده خوشید
دل غم دادم و غم زخمی پیدا دادم	وله	نقیشه بر بنگ زدم سنگ بفرست
زخمی و دل ز شوق چون سید می شد	وله	چندان نشست ناکه که بر سینه شمع
شب که اندر برق کاش میسینه اند	وله	یکت یان آموی رم خود در آغوش

بازمانده ۱۰ ساله دل از غم
 آه ای غم من چرا دل از غم
 تو در محال غم من از غم
 که در غم من از غم
 آه ای غم من چرا دل از غم
 تو در محال غم من از غم
 که در غم من از غم

شادام که محیط در در سینه خاند	وله	کنج هست بجای خوش گنجینه خاند
در سینه خاند خضای دل پیچ	وله	صیقل دم آنقدر که آینه خاند
ای خان فناور دشمن پر از	وله	وی صیقل تو صبح فتح را خنده
خواجهم که چو آفتاب تابان باشد	وله	در هر گره سال تو صد عمر دراز
تجصیل علومم بار خاطر شده است	وله	آثار قیامت همه ظاهر شده است
وقت مهلت اکنون که صبح محشر بدید	وله	شمع لگن رسته آخر شده است
اشد و محمد و علی ناصر ما هست	وله	در باطن نهان و در ظاهر ما هست
ما خطب جعفری یکجفت داشته ایم	وله	نظم حنفی سکه پیغمبر ما هست
جمعی که در آن کج چو مین بوسند	وله	برقی خویل تنگ و ناسوس کنند
صدنگ بسوز تا خیر یار شوند	وله	این طبعش نگهان شکا طاعوس کنند

بازمانده ۱۰ ساله دل از غم
 آه ای غم من چرا دل از غم
 تو در محال غم من از غم
 که در غم من از غم
 آه ای غم من چرا دل از غم
 تو در محال غم من از غم
 که در غم من از غم

بازمانده ۱۰ ساله دل از غم
 آه ای غم من چرا دل از غم
 تو در محال غم من از غم
 که در غم من از غم
 آه ای غم من چرا دل از غم
 تو در محال غم من از غم
 که در غم من از غم

دلبرین لیل که بهتقاد پاره شد	دل	سحار جمعه که قلندر است حرام	دل
یکی خواجه و دم و افش بدنام	دل	دو پاره ساخته بود پیش ازین گرو	دل
در وصل به انتظار دیدار شدم	دل	تا چند دوری تو آزار شدم	دل
تصویر که دم صوتی یار شدم	دل	ننگ جمال تو بهمانی دارم	دل
جنگ آتشوخ ناپشیمان باقی است	دل	مومن شستم کفر نهان باقی است	دل
آدم گردید خاک شیطان بی است	دل	مردیم و نذر نفس کا فرجه علاج	دل
در روز پر از کشته اسبالات	دل	با آنکه اساس هستی با عالی است	دل
بهر چینه که خانه پر شد از ما خالی است	دل	آئینه نیستی پرستم چون شمع	دل
چون عکس چراغ روشن بی نورم	دل	تا جان خراب و ظالم معورم	دل
چون مسطر کج بر آستی مشهورم	دل	نامی است ز فقر با من باقی هیچ	دل
جوش دریا بکون شبنم باجم	دل	فانوس خیال بر د عالم با نیم	دل
چیزیکه در قیامت انهم باجم	دل	آئینه صور نیم پی صوت خویش	دل
من آئینه دار افتاب در گرم	دل	جمع است حسن ماه رویان نظرم	دل
فانوس چراغ خویش تن گرم	دل	لبزیر خجلی شده پیر این سن	دل
گردید فلک آئینه غیب نمایم	دل	اشک که بلال عید شد چهره کشایم	دل
خوشید قادی قلندر از برده بر پایم	دل	من طاعت انتظار در باخته ام	دل
والله که ناخرازی این فلک منم	دل	شناس مرا که صاحب ملک منم	دل
از راز محمدی دولت مهر کشایم	دل	ای صاحب الا که در بر آرا منم	دل
از جانب عرش رفت از تنگی جایم	دل	نیجوست خرد و کمال تو فلک	دل
در دل خود پیش تو گویم چه کنم	دل	ای باد تو روح جان جیات نفسم	دل
طوفانی انفعال چندین بهوسم	دل	حرفی بشنو شهب ارجانم کین	دل

این شعر در وصف حال دلبر است که در انتظار دیدار معشوق است و به واسطه این انتظار دلش شکسته و بیقرار شده است. در این شعر از تشبیهات و استعارات بسیار استفاده شده است.

این شعر در وصف حال دلبر است که در انتظار دیدار معشوق است و به واسطه این انتظار دلش شکسته و بیقرار شده است. در این شعر از تشبیهات و استعارات بسیار استفاده شده است.

این شعر در وصف حال دلبر است که در انتظار دیدار معشوق است و به واسطه این انتظار دلش شکسته و بیقرار شده است. در این شعر از تشبیهات و استعارات بسیار استفاده شده است.

د ۳۹ ع
۳ ن

DUE DATE

۱۹۱۵ د ۱۲

۷۸۹۸

۷

